



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir

پندرہ سو

پندرہ سو کی حقیقت

ڈاکٹر مہدی خدایگان لڑائی

پندرہ سو، آواز ۱۳۸۶



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

پنجره سوم: در جستجوی معنویت

نویسنده:

مهدی خدامیان آرانی

ناشر چاپی:

بهار دلها

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۷	پنجره سوم: در جستجوی معنویت
۷	مشخصات کتاب
۷	اشاره
۱۳	۱
۱۶	۲
۱۹	۳
۲۲	۴
۲۶	۵
۲۸	۶
۳۱	۷
۳۵	۸
۳۷	۹
۴۱	۱۰
۴۴	۱۱
۴۷	۱۲
۵۰	۱۳
۵۳	۱۴
۵۶	۱۵
۶۰	۱۶
۶۲	۱۷
۶۴	۱۸
۶۸	۱۹
۷۱	۲۰

۷۳	۲۱
۷۷	۲۲
۸۱	۲۳
۸۵	۲۴
۹۲	۲۵
۹۴	۲۶
۹۸	۲۷
۹۹	۲۸
۱۰۴	۲۹
۱۰۶	۳۰
۱۰۹	۳۱
۱۱۳	۳۲
۱۱۵	۳۳
۱۱۸	۳۴
۱۲۰	۳۵
۱۲۲	۳۶
۱۲۳	۳۷
۱۲۶	۳۸
۱۲۹	۳۹
۱۳۱	۴۰
۱۳۳	۴۱
۱۳۷	۴۲
۱۴۰	۴۳
۱۴۳	درباره مرکز

مشخصات کتاب

سرشناسه : خدامیان آرانی، مهدی، ۱۳۵۳ -

Khuddamiyan Arani, Mehdi

عنوان و نام پدیدآور : پنجره سوم [کتاب] : در جستجوی معنویت / مهدی خدامیان آرانی.

مشخصات نشر : قم : بهار دل ها، ۱۳۹۶.

مشخصات ظاهری : ۱۳۳ ص.؛ ۱۴/۵×۲۱/۵ س م.

شابک : ۵۰۰۰۰ ریال: ۹۷۸-۶۰۰-۸۴۴۹-۸۷-۴

وضعیت فهرست نویسی : فیبا

عنوان دیگر : در جستجوی معنویت.

موضوع : معنویت -- مطالب گونه گونه

موضوع : Spirituality -- Miscellanea

موضوع : معنویت -- اسلام

موضوع : Spirituality -- Islam

موضوع : دنیا دوستی

موضوع : *Wordly-mindedness

رده بندی کنگره : BP۲۵۰/۵۵/خ پ ۹ ۱۳۹۶

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۶۳

ص: ۱

پنجره سوم : در جستجوی معنویت

مهدی خدایان آرائی

ص: ۳

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

شما در حال خواندن کتاب «پنجره سوم» هستید؛ حتماً دوست دارید بدانید هدف من در کتاب هایی که با نام «پنجره» منتشر می کنم، چیست. وقتی جوان بودم، دوست داشتم با اندیشه هایی آشنا بشوم که مرا به سوی معنویت سوق دهد. بهار جوانی گذشت، اکنون نزدیک چهل سال دارم، تجربه ها کسب کردم. من خلاصه آنچه را که سال ها در کتاب های مختلف خواندم در این کتب می نویسم.

من سخنانی را در این جا بیان می کنم که آرزو داشتم در جوانی بدانم!

جا دارد نهایت احترام خود را تقدیم همه استادانی کنم که از اندیشه های آنان، بهره زیادی برده ام. کتاب خود را به همه آنان تقدیم می کنم.

از خدا می خواهم به من توفیق دهد تا با نوشتن جلدهای دیگر، بتوانم این مسیر را ادامه دهم. امیدوارم این کتاب، چند قدم شما را به آسمان نزدیک تر کند.

مهدی خُدامیان

خرداد ۱۳۹۴ شمسی

ص: ۵

دنیا مرا فریب می دهد و من در جستجوی جلوه های دلفریب آن هستم، وقتی به آن ها می رسم، خیال می کنم به اوج آرامش رسیده ام؛ اما پس از مدتی از همه آنها دلزده می شوم.

روح من با دنیا قرار پیدا نمی کند، تو روح مرا از ملکوت خودت آفریدی، چیزی که از ملکوت باشد با این دنیا نمی تواند آرامش یابد.

کودکی که در دامن دایه بزرگ شود، مادر خود را فراموش می کند، من همانند آن کودکم که دایه طبیعت مرا در آغوش گرفت و من با آن آرمیدم، به همین دلیل، ملکوت را فراموش کردم و بال نگشودم و پرواز را از یاد بردم.

من عشق به دنیا را از این دایه به ارث برده ام، باید به اصل خویش برگردم، باید عشق به ملکوت را در خود زنده کنم.

* * *

در این جا از چهارپایان و کبوتران و پرستوها سخن می گویم تا همت هریک

ص: ۷

برایم مشخص شود:

چهارپایانی در علفزاری به چرا مشغول اند، آنها فقط به آن علفزار فکر می کنند و خیال جای دیگر هم ندارند. همت آنان، شکم آنان است، عده ای از انسان ها هم چنین هستند، قرآن در وصف کافران می گوید: «کافران در این دنیا از لذت های زودگذر آن بهره می برند و همچون چهارپایان به خوردن و خوابیدن مشغول می شوند.»

کبوتران می توانند از آشیانه خود پرواز کنند و در آسمان اوج بگیرند. کبوتر دل در آشیانه خود دارد و برای مشتی دانه خود را اسیر زمین می کند. عده ای همانند کبوتران هستند، هم دنیا را می خواهند و هم آخرت را، اندیشه پروازشان در محدوده خودشان است، عشق به دنیا در وجودشان ریشه دوانده است، حرص آنان پایانی ندارد، گرفتار جلوه های دنیا شده اند و سهم کمی برای معنویت قرار داده اند، به معنویت هم علاقه دارند؛ اما دنیا در چشم آنان بزرگ جلوه کرده است و بیشتر به دنیا فکر می کنند.

پرستوها در دل آسمان پرواز می کنند و هرگز در زمین، آرام نمی گیرند، طعمه از آسمان برمی گیرند و با پاییز و سرما هم کاری ندارند، زمین و زیبایی های آن را زیر بال خود می گیرند و از آن می گذرند و به آن وابسته نمی شوند، با بی کران ها آشنا شده اند و هرگز با خاک مأنوس نمی شوند.

من باید همچون پرستوها باشم، درست است که تنم در این دنیای خاکی است، روح من باید در اوج آسمان ها باشد. از تنگی این دنیا، گریزان باشم و با گرمی عشق به خدا انس بگیرم، در جستجوی رضایت خدا، آرام بگیرم و فکر آن باشم که در آن جا قرار بگیرم که جان آرام می گیرد که جز در سر کوی دوست، آرامشی نخواهم یافت.

ص: ۸

من میل پرواز دارم، این زندگی در این دنیای خاکی است که مرا مشغول طبیعت می کند، من باید سر در هوای ملکوت داشته باشم، پرنده ای که بال خود را نگشاید و پرواز نکند، پرواز را فراموش می کند، اگر دل من هم اسیر جلوه های دنیا شود، شوق خانه دوست را فراموش می کند و ملکوت را از یاد می برد.

تا فرصت دارم باید آهنگ آسمان کنم؛ چرا که مرا پر داده اند تا پرواز کنم، وقتی آسمان و دریا زیر بال و پر من است، اسیر خاک شدنم، برای چیست؟

ص: ۹

تشنگی مرا چه چیزی سیراب می کند؟ از روزی که خود را شناختم به دنبال آرزوهاییم بوده ام، جلوه های دنیا مرا فریفت و من در جستجوی آن ها دویدم؛ اما وقتی از آن آرزوها کام گرفتم، جلوه آن فرونشست و دلبری آن ها نابود گشت. هر روز به دنبال چیزی گشتم و تشنگی من تمام نشد و هنوز هم سرگردان هستم.

راست گفته اند که وقتی به آرزو برسی، دیگر مرگ آن آرزو را تجربه می کنی، اگر همه دنیا آرزویم باشد، وقتی به آن برسم، می بینم که جلوه ای برایم ندارد.

ویژگی دنیا این است که وقتی به آن برسم از آن سیر می شوم و به دنبال چیز دیگری می گردم، آن وقت است که می فهمم تکاپوهای من، بیهوده بوده اند و جان من هنوز تشنه آرزوی دیگری است. برآستی آن آرزو چیست و کجاست؟

عمر من چگونه سپری شد، یک روز را فدای آن کردم که دل به این و آن ببندم، روز دیگر هم برای دل کندن از این و آن گذاشتم.

می دانم مرگ در انتظار من است؛ امّا آرزوی جاودانگی به دل دارم، جان من از دیار جاودانگی است و برای همین است که چنین آرزو می کند. روح من از این خاک نیست، خدا روح انسان را آفرید و وقتی جسم او آفریده شد، آن روح را در جسم او دمید.

این راز بی قراری انسان است، انسان هرگز با دنیا آرام نمی شود؛ چرا که روح او از این دنیا نیست، روح او از ملکوت است.

کاش من باور می کردم که مرغ باغ ملکوت هستم و از این دنیای خاکی نیستم و چند روزی مرا در اینجا در قفس کرده اند، این جسم من، قفس روح من است، آن وقت که از این قفس آزاد گردم، همای سعادت را در آغوش می کشم، من که از اصل خویش دور مانده ام، آن وقت روزگار وصل خویش را باز می جویم و به جاودانگی می رسم.

خیلی ها را می بینم که در جستجوی ثروت هستند، شب و روز می دوند تا ثروت بیشتر جمع کنند، باید از آنان بپرسم: چرا و چقدر ثروت می خواهید؟ آنان در جواب این سؤال از ثروتی که دوست دارند به آن برسند، پرده برمی دارند؛ امّا می دانم وقتی به آن مقدار ثروت هم برسند، باز احساس کمبود می کنند. آنان که در جستجوی قدرت و ریاست و شهرت هستند، این گونه اند، به هر رتبه ای که برسند، باز احساس کمبود در وجودشان شعله می کشد.

باید قدری فکر کنم، این روح خسته آدمی، تشنه چیست؟ گمشده او چیست؟ آرامش در کجاست؟

فقط با یاد خدا دل ها آرام می گیرد. (۱)

هرکس خدا را از یاد ببرد، در عمق وجودش، احساس تنهایی و اندوه خواهد کرد. او به هر چیز پناه می برد، اما خودش می داند تنهاست و هیچ چیز نمی تواند به او برای همیشه پناه بدهد، هرچه در این دنیا است، فانی و نابود می شود.

فقط خداست که نابود نمی شود و همیشگی است، کسی که به یاد خدا باشد، مضطرب نمی شود و دل او آرام است؛ زیرا یاد خدا آرام بخش دل هاست.

وقتی یاد خدا این قدر آرامش می دهد، پس خود او، چه آرامشی به دل می بخشد؟! وقتی او از من راضی باشد و مرا مهمان مهربانی های خود کند، چگونه خواهد بود؟

من عمر خود را صرف چه می کنم؟ در جستجوی چه می روم؟ هرچه در دنیا بیشتر جستجو کنم، کمتر می یابم. غیر خدا، جز سراب نیست، چه کسی دیده است که سراب، تشنگی را فرونشاند و آرامش دهد؟

ص: ۱۲

یک بار کودک که بودم از خانه بیرون آمدم و راه خانه را گم کردم، در محله خودمان بودم، کسی آمد و دستم را گرفت و به خانه برد، در آن روز من در محله خود گم شده بودم.

اگر کودکی را به شهر یا کشور یا قاره دیگر ببرند، او چگونه می خواهد به خانه باز گردد؟ او هزاران کیلومتر از خانه اش دور افتاده است. کسی که همه عمر در طلب دنیا بوده، لحظه مرگ می فهمد که راه را گم کرده بوده است، او آن لحظه می فهمد که یک عمر راه را اشتباه می رفته و خیال کرده است این دنیا به کارش می آید، حال آنکه دنیا به هیچ کس وفا نکرده است.

کسانی که به خدا کفر میورزند، مانند کسی هستند که خاکستر زیادی را جمع کند و دلش را به آن خوش کند، ناگهان توفانی فرامی رسد، همه آن خاکستر به باد فنا

می رود و هیچ اثری از آن نمی ماند و این همان گمراهی شدید است. (۱)

کسی که شیفته دنیا است، همانند تشنه ای است که ماه ها بلکه عمری در تکاپوی آب بوده اما همه این مدت، سراب را آب پنداشته و در ساعت آخر عمر خود، دست خود را به سوی سراب دراز می کند اما جز خاک نمی یابد، تشنگی امانش را بریده است، راه بازگشت هم ندارد.

کودک که بودم، بازی مرا فریفت، بزرگ تر که شدم درس و سپس کسب درآمد و تشکیل خانواده مرا مشغول کرد با آمدن فرزندان، دل مشغولی من زیادتر شد، به فکر همه چیز بودم و همه در قلب من حاضر بودند اما حضور خدا کم رنگ تر از همه بود، می دانم مرگ که فرارسد، همه مرا تنها می گذارند، اندوخته عمرم از دستم می رود، آن وقت است که به فکر فرو می روم که چرا برای آخرتم توشه برنگرفتم.

خوشا به حال کسانی که زندگی دنیا آنان را از یاد خدا غافل نکرد و برای فردایی که در پیش دارند توشه تقوا برداشتند و به سلامت از این دنیا گذشتند و به رستگاری رسیدند.

اگر تشنه باشم و کسی جرعه آبی به دستم بدهد، از او تشکر می کنم و محبت او را از یاد نمی برم. من که یک جرعه آب را که به دستم می دهند به خاطر می سپارم و در اندیشه جبران آن محبت برمی آیم، چرا از خدایی که این همه نعمت به من داده است تشکر نمی کنم؟

ص: ۱۴

مگر کسی غیر از او مرا آفریده است؟ چه کسی محبت مرا در قلب پدر و مادرم قرار داد؟ چه کسی روزی مرا می دهد و مرا از بلاها حفظ می کند؟ چرا قدری فکر نمی کنم؟ اگر در وادی معرفت گام بردارم و در نعمت های بی شمارش، اندیشه کنم، در مقابل او سر از سجده بر نمی دارم؟ او خدایی است که نه شایسته سپاس، بلکه شایسته عشق است.

هر کس با او آشنا شد، دنیا و آخرت را فدای راهش نمود و از عشق او، سرمست گردید. اگر عشق او در دل آید، دیگر از درد و غم، اثری نمی ماند.

ص: ۱۵

خدا جهان را با این همه عظمت آفریده است، آیا علم بشر می تواند این عظمت را درک کند؟ دوست دارم قدری درباره خورشید، ستارگان و کهکشان ها سخن بگویم:

خورشید، در مرکز منظومه شمسی است و آنها در کهکشان راه شیری قرار دارند. خورشید در هر ثانیه ۲۲۵ کیلومتر در ثانیه به دور مرکز کهکشان راه شیری می چرخد.

در کهکشان راه شیری بیش از یکصد میلیارد ستاره وجود دارد. کهکشان راه شیری با همه ستارگان در مدار خود در حال حرکت است و هر ثانیه سیصد کیلومتر در مدار خود طی می کند.

در یک تصویر که با تلسکوپ فضایی «هابل» گرفته شده، تقریباً ده هزار کهکشان دیده می شود، علم بشر هنوز توانایی کشف آمار دقیق کهکشان ها را ندارد. هزاران هزار کهکشان در جهان وجود دارد.

دورترین کهکشان‌ها که تاکنون کشف شده، کهکشان «تار عنکبوت» نام دارد؛ این کهکشان ده میلیارد سال نوری از زمین فاصله دارد و با سرعت هزار کیلومتر در ثانیه در حال حرکت است.

سرعت نور چقدر است؟

نور می‌تواند در یک ثانیه هفت بار زمین را از روی خط استوا دور بزند. این نور وقتی از ستارگان این کهکشان جدا می‌شود، ده میلیارد سال طول می‌کشد تا به زمین برسد.

امشب آن ستارگان در چه وضعی هستند؟ آیا کم نور شده‌اند؟ آیا پرنور شده‌اند؟ هیچ کس جز خدا نمی‌داند. باید ده میلیارد سال صبر کنم تا نور امشب آن ستارگان به من برسد.

* * *

خدا وقتی این جهان با عظمت را آفرید به خود آفرین نگفت؛ اما وقتی انسان را آفرید به خود آفرین گفت. (۱)

چه رازی در آفرینش انسان بود که خدا این گونه بر خود آفرین گفت؟ معلوم می‌شود که عظمت انسان برتر و بالاتر از جهان هستی است.

وای به حال من که خود را ارزان فروختم! عمر خویش را دادم و دنیای فانی را خریدم، دنیایی که نمی‌توانم با خود به قبر ببرم، هیچ کس از مال دنیا، بیش از یک کفن با خود نبرده است.

* * *

جهان با این عظمت، سفره‌ای است که خدا برای پذیرایی انسان آفریده است. ابر

ص: ۱۷

و ماه و خورشید، همه در کارند تا انسان بتواند در این جهان زندگی کند و به کمال برسد. خدا جهان را برای انسان آفرید و انسان را برای خودش. انسان از خاک آفریده شده و تا به اوج ملکوت رهسپار است، می تواند از فرشتگان هم برتر شود.

افسوس انسانی که می تواند به چنان مقامی برسد، به آشیانه تنگ دنیا، قانع می شود. او ارزش خویش را نمی داند و برای هرچیز تلاش می کند جز برای شناخت خودش.

وقتی خدا انسان را آفرید، به فرشتگان فرمان داد بر انسان سجده کنند، همه فرشتگان به سجده افتادند، تنها شیطان نافرمانی کرد، خدا به او گفت: «ای شیطان! چه چیز سبب شد بر آدم سجده نکنی؟ من او را با قدرت خویش آفریدم.» (۱)

خدا که آسمان ها و زمین را آفرید، نگفت آنها را به دست قدرت خود آفریدم؛ اما وقتی می خواست از آفرینش انسان سخن بگوید این گونه از قدرت خود نام برد، براستی درون انسان چه خبر است؟ ظرف وجود او چقدر وسعت دارد؟ دل او همچون قطره ای است که اگر شکافته شود به صد دریا می رسد.

چرا من خودم را کم می انگارم؟ خدا دنیا را برای من آفریده است و مرا برای قرب خودش، پس چرا عمر خود را صرف خاک بازی می کنم و به دنیایِ خاکی مشغول می شوم؟ وجودم، دریایی بی انتهاست، چرا در جستجوی قطره ام؟ وجودم سراسر هستی است، چرا برای نیستی به تکاپو افتاده ام؟

ص: ۱۸

ارزش انسان به چیست؟ جسم من که از خاک و همچون جسم حیوانات است و

با مرگ، خاک می شود، فرشتگان بر حقیقت انسان سجده کردند؛ حقیقت انسان، همان روح اوست که از ملکوت سرچشمه می گیرد و با مرگ از بین نمی رود.

هرچه به چشم من می آید، مرا جذب خود می کند تا درباره آن جستجو کنم و آن را بشناسم، اما از حقیقت خود خبری نمی گیرم، کمتر به روح و جان خویش می نگرم، کاش قدری چشم سر را می بستم و چشم درون را می گشودم و حقیقت خود را می دیدم، اگر چشم درون خود را به کار می بستم به آرامش می رسیدم حال آن که بیشتر با چشم سر می بینم که حاصلش چیزی جز پریشانی نیست، چشم می بیند و دل می خواهد.

بیشتر وقت ها در طلب دنیا هستم تا غذای بهتر و خانه زیباتر بیابم، سفره ام چرب تر باشد تا کامم را خوش نماید، ماشین و خانه ام بهتر باشد تا چشمم را خوش آید، ولی کام روح و جانم چه می شود؟ چرا از آن غافل شده ام؟ گویا خود را گم کرده ام و به فکر یافتنش نیستم.

قرآن می گوید: «مانند کسانی نباشید که خدا را فراموش کردند، پس خدا هم کاری کرد که آنان خودشان را فراموش کردند.» (۱)

هرکس خدا را فراموش کند به «خودفراموشی» گرفتار می شود، در لذت ها و شهوت ها غرق می شود و هدف از آفرینش خود را فراموش می کند و از رحمت خدا محروم می گردد.

روزی علی (علیه السلام) به یارانش فرمود: «در شگفتم از کسی که اگر چیزی را گم

ص: ۲۰

کند آن را می طلبد، اما خود را گم کرده است و در جستجوی آن نیست.» (۱)

کمال من در این است که از دنیای خاکی به سوی ملکوت، نظر کنم و چشم دل به آنجا اندازم، مرگ در کمین است و فرصت محدود، چه بسا فردا من در قبر و زیر خاک ها آرمیده باشم، تا فرصت دارم باید چاره ای بیندیشم، چرا عمر خود را برای دنیای بیوفا صرف می کنم؟ باید برای آنچه خلق شده ام، تلاش کنم، اینجا آمده ام تا از معرفت، توشه ای بگیرم و قلب خویش از عشق به خدا، لبریز سازم.

باید از ابراهیم (علیه السلام) درس بگیرم و به چیزی که نابود می شود، دل نبندم، وقتی او کسانی را دید که ستاره و ماه و خورشید می پرستند بر سر آنان فریاد برآورد: من چیزی را که غروب می کند، دوست ندارم و از چیزهایی که شما آن را می پرستید، بیزارم.

من با تمام وجود به خدایی رو می کنم که آسمان ها و زمین را آفریده است، من در ایمان به خدای خویش، اخلاص دارم و از مشرکان نیستم و برای خدای خود شریکی برنگزیده ام. (۲)

این صدای ابراهیم (علیه السلام) است که در گوش تاریخ طنین انداخته است، این نغمه جاوید عشق و پرستش است، او بر سر همه انسان ها فریاد برمی آورد که درباره معشوق های خود، فکر کنند. هر کس معشوقی برگزیند که پایان داشته باشد، خود او هم پایان خواهد داشت.

خوشا به حال کسی که معشوقی دارد بی پایان! چنین کسی هرگز تمام نمی شود.

ص: ۲۱

۱- «عجبت لمن ینشد ضالته، و قد اضل نفسه فلا یطلبها.» (عیون الحکم و المواعظ، ص ۳۲۹)

۲- انعام، آیه ۷۹

امانت چیزی است که یک روز به من می دهند و روز دیگر از من بازمی ستانند، نعمت هایی که خدا در این دنیا به من داده، امانت اوست، اشکال از من است که خیال می کنم این امانت ها از خود من است و مالک آن ها هستم.

خدا برای امتحان مرا به اینجا آورده و به من این نعمت ها را امانت داده است، امتحان هم برای گزینش است تا خوبان از بدان جدا شوند: «خدایی که مرگ و زندگی را آفرید تا بندگان خود را آزمایش کند که اعمال کدام یک از آنان بهتر است.» (۱)

آری، این آزمایش برای این بود که انسان ها، خودشان را بهتر بشناسند و گرنه خدا به همه چیز آگاهی دارد و به امتحانِ بندگان نیاز ندارد.

حضرت علی (علیه السلام) فرمود: «دنيا بازاری است که عده ای در آن سود می کنند و

ص: ۲۲

در هر بازار با سرمایه برای تجارت می روند، بیشتر مردم از بازار دنیا با خسران بیرون می آیند، عده ای خود را می بازند، گروهی هم سرمایه را می بازند و وقت خود را به تماشای بازار می گذرانند و در پایان با دست خالی از بازار خارج می شوند. شیطان در این بازار در کمین نشسته تا سرمایه مرا به تاراج ببرد و چون در کار خود موفق شد، بر حال من می خندد. براستی چرا من دچار غفلت می شوم و از فرصتی که خدا به من داده است، بهره نمی برم، چرا فریب جلوه های این دنیا را می خورم و از سعادت، دور می شوم؟

* * *

این بازار دنیا است و سرمایه بزرگ من در آن، عقل است. آن کس که خدا به او عقل داد چه نداد؟ آن کس که خدا به او عقل نداد، چه داد؟ همه سعادت ها با عقل به دست می آید و بدبختی انسان هم از بی عقلی است.

این چه حکایتی است که انسان، کمبود هر نعمتی را درک می کند اما کمبود عقل خود را نمی فهمد! یکی می گوید: «چشم من ضعیف شده است»، دیگری می گوید: «بدنم، ضعف دارد و دیگر توان کار کردن ندارم»، یکی می گوید: «ثروت من کم است»، دیگری می گوید: «خانه و کاشانه ندارم»، اما تا به حال کسی را ندیده ام بگوید: «عقل من کم است». همه خود را عاقل ترین می دانند ولی باز هم شیطان آنها را فریب می دهد. شیطان دنیا را برای آنان زیبا جلوه می دهد و آنان در جستجوی دنیا می دوند با آنکه می دانند دنیا، وفا ندارد.

عقل چیست؟ چقدر خوب است پاسخ این سؤال را از زبان علی (علیه السلام)

ص: ۲۳

بشوم:

«عقل همان است که خدا به وسیله آن پرستش می شود و بهشت به وسیله آن به دست می آید.» (۱)

من با عقل می توانم خدا را بشناسم و به دستورات او عمل کنم و با این سرمایه، سعادت ابدی را از آن خود کنم.

* * *

سرمایه دیگرم در دنیا، عمر من است، همین دقیقه ها و ثانیه ها. سرمایه من هستند، فرصت من محدود است، دیر یا زود، عمر من به پایان می رسد. دنیا، مزرعه آخرت است، می ترسم که به جای کاشتن دانه، روزگار به غفلت طی کنم و با دست خالی، روانه قبر شوم.

باید لحظه مرگ خود را به خاطر آورم، لحظه ای که مرا به سوی قبر می برند تا مرا در اوج تنهایی رها کنند...

حکایت من، حکایت آن یخ فروشی است که به بازار آمد، آفتاب بالا آمد و یخ ها کم کم ذوب می شدند، او فریاد برآورد: «به من رحم کنید که سرمایه ام آب می شود!».

چرا من سرمایه ام را بر باد می دهم؟ کسی که تلاشی نکرده است، توشه ای ندارد، کسی که نکاشته است خوشه ای ندارد. آیا می خواهم با دست خالی، روانه سفر شوم؟

ص: ۲۴

۱- «العقل ما عبد به الرحمن ...» (الکافی، ج ۱، ص ۱۱)

خدا نور فطرت را در وجود انسان قرار داد و استعداد درک حقیقت توحید و یکتاپرستی را به او عنایت کرد. همه انسان ها دارای روح توحید هستند، فطرت آنان بیدار است و با آن می توانند خدا را بشناسند و به سوی او رهنمون شوند.

شیطان هر لحظه انسان را وسوسه می کند و او را به راه گمراهی می کشاند؛ ولی آمادگی برای پذیرش توحید در قلب همه وجود دارد. خدا در همه انسان ها، حسی درونی را به امانت گذاشته است که آن حس، آن ها را به سوی خدا فرامی خواند.

نور فطرت می تواند باعث رستگاری انسان ها شود؛ این نور، سرمایه ارزشمندی برای انسان است. براستی خدا چه زمانی، نور فطرت را درون انسان ها قرار داده است؟

خدا در سوره اعراف آیه ۱۷۲ از زمانی سخن می گوید که از همه انسان ها پیمان گرفت و به آنان گفت: «آیا من پروردگار شما نیستم؟»

آنان گفتند: «آری! ما گواهی می دهیم که تو پروردگار ما هستی.»

(الْأَسْتُ بِرَبِّكُمْ، قَالُوا بَلَى).

این آیه از روز بزرگی سخن می گوید: «روز میثاق بزرگ»، «عالم ذر». (۱)

قبل از اینکه خدا انسان ها را خلق کند، آنان را به صورت ذره های کوچکی آفرید و با آنان سخن گفت، آنان خدا را شناختند. در آن روز، همه انسان ها خدا و پیامبران را شناختند و به آن اعتراف کردند. در آن روز، خدا خودش را به همه معرفی کرد و از همه گواهی گرفت، در وجود آنان، حسی درونی را به امانت گذاشت تا آن ها را به سوی یکتاپرستی رهنمون سازد.

چرا آن روز را به یاد نمی آورم؟

لحظه ای فکر می کنم، آیا روزهایی را که در رحم مادر بودم به یاد می آورم؟ از روز تولد خود چه خاطره ای دارم؟ وقتی مادر مرا در آغوش گرفت و مرا شیر داد، اصلاً به یاد ندارم، آیا می توانم بگویم که مادرم با من نامهربان بود و به من شیر نداد؟

مادرم را می شناسم، او در اوج مهربانی است، او مرا در آغوش گرفت، اکنون من آن روزها را از یاد برده ام، همان گونه که عالم ذر را به یاد ندارم، اما نور فطرت را در

ص: ۲۶

۱- «اخرج من ظهر آدم ذریته... فخرجوا کالذّر...». (الکافی، ج ۲، ص ۷)

وجود خود احساس می‌کنم، این سرمایه خداست.

* * *

من نگران آن هستم که نکند آن عهد و پیمان را بشکنم!

مؤمنان کسانی هستند که در امانت خیانت نمی‌کنند و به عهد و پیمان خود وفا دارند و آن را فراموش نمی‌کنند. (۱)

خوشا به حال کسانی که آن عهد و پیمان را فراموش نکردند، به عهد بندگی وفا کردند و خدا هم پاداشی بس بزرگ به آنان عطا می‌کند. آنان به دنیا دل نبستند و به آن ندا، لئیک گفتند.

این ندا مرا به سوی خود خواند، نور فطرت در وجودم بود و مرا به سوی خدا فراخواند. در سکوت خود، این ندا را شنیدم، اما چه بسا آن را به هیچ گرفتم و به وسوسه‌های شیطان گوش کردم!

* * *

انسان‌ها سه دسته‌اند: دسته اول کسانی هستند که همواره پیمان روز نخست را به یاد دارند و به مقام قرب رسیدند؛ آنان «پیشگامان» هستند، پیامبران و اولیای خدا از این گروه به شمار می‌روند که دیگران را هدایت می‌کنند.

دسته دوم کسانی هستند که آن عهد و پیمان را از یاد بردند؛ اما وقتی قرآن و سخن پیامبر به گوششان رسید، حق را برگزیدند؛ آنان «اصحاب یمین» هستند؛

ص: ۲۷

همان «خوشبختان» که به رستگاری رسیدند. خدا آنان را غرق نعمت های بهشتی

می کند.

دسته سوم کسانی هستند که آن پیمان را از یاد بردند و به دنیا مشغول شدند و آن را بت خود قرار دادند و به قرآن ایمان نیاورند و سخن پیامبر را دروغ پنداشتند؛ آنان «اصحاب شمال» هستند، همان «بدبختان» که در بازار دنیا، سود نکردند و سرمایه خود را به باد دادند و عذاب جهنم در انتظارشان است.

از خدا می خواهم مرا در گروه خوشبختان قرار دهد تا آن پیمان بزرگ را به یاد داشته باشم که امید من به لطف اوست.

ص: ۲۸

قلم را بالای این صفحه قرار می‌دهم تا نیم دایره ای بکشم، از بالای صفحه به سمت پایین صفحه می‌آیم و نیم دایره ای می‌کشم. قلم صد و هشتاد درجه به پایین آمده است.

اکنون اگر بخواهم دایره را کامل کنم باید قلم را به سمت بالا-آورم و نیم دایره ای دیگر بکشم و به نقطه ای برسم که آغاز قلم آنجا بوده است، اکنون یک دایره کشیده‌ام، قلم ۳۶۰ درجه حرکت کرده و به نقطه آغاز رسیده است. قلم از بالا «هبوط» کرد و سپس به سوی بالا، «عروج» نمود.

روح من در ملکوت بود، در بالاترین و بهترین جا. از آنجا هبوط کردم و به این پست‌ترین جا آمدم، اکنون باید تلاش کنم و راه عروج را در پیش گیرم، اگر به خدای یگانه ایمان آورم و عمل صالح انجام دهم، بار دیگر به نقطه آغاز برمی‌گردم، عروج من از خاک به بهشت است، بهشتی که ملکوت است و خدا آن را برای بندگان خویش، مهیا کرده است.

اگر فقط دنیا، هدف باشد، آمدن برای چه، رفتن چرا؟ در برهوت دنیا، غرق شدن و سپس نابود شدن و از یاد رفتن، چقدر غمگین است.

«این آمدن و این رفتنم، از بهر چه بود؟»

این سرود غم بشر است؛ اما قرآن فریاد برمی آورد: کافران در این دنیا خیال می کنند بیهوده آفریده شده اند و خدا از خلقت آنان هیچ هدفی نداشته است، آنان به روز قیامت ایمان ندارند؛ اما این خیال باطلی است، خدا انسان و جهان را هدفمند آفرید و در آن بیهودگی و نابسامانی وجود ندارد. (۱)

خدا هرگز کار بیهوده نمی کند. او این جهان را برای انسان آفرید و انسان را هم برای خود. انسان چند روزی در اینجا مهمان است، او آمده است تا کمال یابد و به ملکوت بازگردد.

چشم انسان در این دنیا از دیدن غیب محروم است، او نمی داند منزگاه معشوق کجاست؛ اما آن قدر هست که صدایی به گوش می رسد، صدایی از عمق وجود انسان، از فطرت پاکش که او را به سوی خدا فرامی خواند.

ص: ۳۰

در این دنیا چگونه می توانم خوش باشم، درحالی که صدای رفتن می آید، ضربان قلب من، صدای گام های رفتن است، من لحظه به لحظه به مرگ نزدیک تر می شوم، فرصت من محدود است، مرگ سرنوشت همه است. آیا من مرگ را باور دارم؟

یک روز به گورستان رفته بودم، با غسلی سخن گفتم، او برایم سخنی عجیب گفت که مرا به فکر واداشت. او گفت: «بیش از ده سال است که هر روز، چندین مرده را غسل می دهم، عجیب این است که هنوز خودم باور نکرده ام می میرم!»

چند روزی به من فرصت داده اند، سرنوشت من را در اینجا رقم می زنند، بازار تجارت من اینجاست، مصالح باغ های بهشت هم در اینجا خریداری می شود

و هیزم های آتش جهنم هم همین جا انباشته می شود.

من نباید دنیا را نکوهش کنم. دنیا بد نیست، دنیا هرگز کسی را نفریفته است، با چه چیزی می خواهد انسان را فریب دهد؟ مگر قبرستان ها در این دنیا نیستند؟ مگر بدن های زیبا در اینجا پوسیده نمی شوند؟ مگر هر روز بانگ مرگ به گوش نمی رسد؟ من چشم خود را بسته ام و حقیقت را نمی بینم، اشکال از من است. دنیا به کسی که بخواهد از او پند بگیرد، دروغ نمی گوید و فریبش نمی دهد.

* * *

دنیا، مزرعه آخرت است؛ کدام عاقل، مزرعه خویش را رها می کند؟ باید به دنیا توجه کرد؛ اما برای توشه اندوزی. باید اینجا بکاریم تا در سرای دیگر برداشت کنیم. اگر کسی مزرعه نداشته باشد، هرگز برداشتی نخواهد داشت. این سخن علی (علیه السلام) را به یاد می آورم: «دنیا برای کسی که به کار آخرت پردازد، چه سرای نیکویی است!» (۱)

آب دریا برای کسی که شنا کردن بلند نیست، خطرناک است؛ اما همین آب دریاست که کشتی را به حرکت درمی آورد. دنیا برای کسی که می خواهد به سوی سعادت برود، راه است. خوشا به حال آن بنده ای که زمین دنیا را مسجد خویش ساخت، ساعات عمر خود را سرمایه تجارت آخرت نمود، در خلوت شب ها با خدا راز و نیاز گفت و با دیدن زیبایی های دنیا به حمد و ستایش خدا مشغول شد؛ چون

ص: ۳۲

۱- «ان الدنيا... دار الظالمین الا العامل فیها بالخبر فانها له نعمت الدار.» (بحارالانوار، ج ۱۳، ص ۳۵۳)

به آسمان نگاه کرد، عظمت آفرینش خدا را به یاد آورد و با دستی پر، آماده سفر شد.

آیا تلاش کردن و آباد کردن دنیا با کمال معنوی منافات دارد؟

این سخن پیامبر است: «عبادت هفتاد جزء دارد و برترین آن، کسب حلال است.» (۱)

این سخن هم از امام صادق (علیه السلام) است: «کسی که برای مهیّا کردن مخارج خانواده خود تلاش کند، همانند رزمندگان است و خدا همان ثوابی را به او می دهد که به رزمندگان می دهد.» (۲)

یک روز جهاد در راه خدا بالاتر از چهل سال عبادت است. باید بدانم به اندازه هر روز که برای تأمین مخارج همسر و فرزندانم، کار می کنم به اندازه چهل سال عبادت به خدا نزدیک شده ام. (۳)

وقتی این سخنان را می خوانم، می فهمم که دنیا بد نیست، بد این است که دنیا هدف و همه چیز من بشود و حرص و طمع آن در تمام وجودم رخنه کند.

وقتی من دارم کار و تلاش می کنم تا پولی به دست آورم، کسی نمی داند من

ص: ۳۳

۱- «؟؟؟ العبادة سبعون جزء افضلها طلب الحلال.» (الكافي، ج ۵، ص ۷۸)

۲- «الكادّ علی عیاله كالمجاهد فی سبيله.» (الكافي، ج ۵، ص ۸۸)

۳- «إنّ صبر المسلم فی بعض مواطن الجهاد يوماً واحداً خیر له من عبادة أربعین سنة.» (مستدرک الوسائل، ج ۱۱، ص ۲۱)

دارم به خدا نزدیک می شوم یا به شیطان. فقط خودم این را به خوبی درک می کنم، کسی نمی داند در دل من چه می گذرد، چه چیزی مرا به کار کردن فراخوانده است؟

آیا قصد من اطاعت از فرمان خداست یا عشق به دنیا در وجودم شعله می کشد. اگر برای تأمین مخارج خانواده ام تلاش می کنم، پس خوشا به حالم که در حال عبادت هستم و برترین عبادت ها را انجام می دهم، اگر هم دنیا در دلم جای خدا را گرفته و فریفته دنیا شده ام و برای رسیدن به دنیای بیشتر، تلاش می کنم، پس وای بر من که شیفته چیزی شده ام که وفا ندارد!

ص: ۳۴

خدا به حکمت خویش، بر چشم باطن انسان‌ها پرده افکنده است، آن‌ها نمی‌توانند تا زمانی که در دنیا هستند بهشت و نعمت‌های آن را ببینند، البته عده کمی در این دنیا، بهشت را دیده‌اند؛ برای مثال در شب عاشورا، امام حسین (علیه السلام) بهشت را به یاران باوفای خود نشان داد.

بیشتر انسان‌ها نمی‌دانند در بهشت چه خبر است، اگر یک لحظه حجاب از چشم آنان برداشته می‌شد، آنان نعمت‌های بهشت را می‌دیدند، در آن صورت هرگز به دنیا توجه نمی‌کردند و دنیا در چشم آنان تیره و تار می‌شد و کار دنیا، خراب می‌شد.

هیچ کس نمی‌داند خدا چه پاداش‌های زیبایی برای مؤمنان آماده کرده است، پاداش‌هایی که مایه روشنی چشم آن‌ها می‌شود و اشک شوق از دیدگان آنان

جاری می کند. (۱)

نهرهای آب از زیر درختان جاری است، میوه های بهشت همیشه هست، سایه درختان آن همیشه است، برگ درختان در آنجا نمی ریزد، در بهشت هیچ کمبودی نیست، مؤمنان در سایه دلپذیر و نوازشگر درختان، روی تخت ها می نشینند و از نعمت های زیبای آنجا بهره می برند... (۲)

دنیا، منزلگاه انسان است و حکمت خدا بر این است که دنیا نیز آباد باشد، به همین دلیل، پرده از چشم ها بر نمی دارد تا دنیا ویران نشود، آبادی این دنیا در غفلت از آخرت است و آبادی آخرت در بیداری.

خدا اراده کرد هم دنیا آباد باشد و هم آخرت، برای همین انسان ها را به گونه ای آفرید که خودشان راه خود را انتخاب کنند، عده ای دنیا را برمی گزینند و برای آن می کوشند، خدا هم پاداش تلاش آنان را در این دنیا می دهد.

عده ای هم به فکر آخرت هستند و به دنیا به اندازه نیازشان اکتفا می کنند، آنان به فکر آبادانی آخرت خود هستند، به همین دلیل، مرگ را دوست دارند، زیرا می دانند آخرت برای آنان بهتر از دنیا است.

ص: ۳۶

۱- سجده، آیه ۱۷.

۲- رعد: آیه ۳۵.

می گویند گروهی نزد ابوذر رفتند و به او گفتند: «ای ابوذر! چرا ما از مرگ

می ترسیم، اما تو همواره مشتاق مرگ هستی؟»

ابوذر گفت: «دلیلش آشکار است؛ زیرا شما دنیای تان را آباد و آخرت خود را خراب کرده اید. هر کس بخواهد از جای آباد به جای خراب برود به هراس می افتد!» [\(۱\)](#)

ص: ۳۷

۱- «لانکم عمرتم الدنيا و خربتم الاخره.» (الکافی، ج ۲، ص ۴۵۸)

کودک که بودم برای سرگرمی با دوستانم، با مستی آب و خاک، گل درست می کردیم و آتشی می افروختیم و نان گلین می پختیم، دیگران هم سنگ ریزه ها را پول می انگاشتند و با آن سنگ ریزه ها، نان های گلی ما را می خریدند. این بازی ما بود و تا دم غروب ادامه پیدا می کرد. وقتی آفتاب غروب می کرد با دست ها و لباس های گل آلود بازی را تمام می کردیم و به خانه باز می گشتیم.

آنان که اهل معرفت هستند کارهای دنیا را همانند این گل بازی ها می دانند؛ چراکه آنان سخن قرآن را باور کرده اند:

«زندگی این دنیا، فقط بازیچه ای فریبنده است. بدانید! زندگی واقعی در سرای آخرت است، اگر انسان ها می دانستند که دنیا، خانه نابودی است، هرگز به آن دل

دنیا بازیچه است، مردمی همه سرمایه های وجودی خویش را صرف پندارها می کنند و پس از مدتی، همه می میرند و زیر خاک پنهان می شوند و همه چیز به دست فراموشی سپرده می شود!

قرآن بر من نهیب می زند شاید از خواب بیدار شوم، اگر زن، فرزند و مال دنیا، بُت من شوند، ضرر کرده ام زیرا به یک زندگی پست، دل خوش کرده ام! عشق به دنیا یعنی روی آوردن به یک زندگی پست و حقیرانه.

انسان ها اسیر جادوی شیطان می شوند، همه عشق آنان، این دنیای فانی می شود، همه وقت آنان صرف دنیا می گردد و شیطان هم کارشان را زیبا جلوه می دهد.

آیا به شما بگویم چه کسی در روز قیامت از همه زیانکارتر خواهد بود؟ (۲)

کسی که در این دنیا تلاش می کند؛ اما راه را گم کرده است و به بیراهه می رود. او فکر می کند در راه درست است و کار خوبی انجام می دهد. او دل به دنیا بسته است و برای رسیدن به ثروت بیشتر تلاش می کند؛ اما نمی داند دنیا به هیچ کس وفا نمی کند.

عجیب این است که او می پندارد کارش بسیار خوب و سودمند است و بر آن

ص: ۳۹

۱- . عنكبوت، ایه ۶۴.

۲- . كهف، آیه ۱۰۳ - ۱۰۴.

افتخار می کند و از کار خود، سرمست است؛ ولی به زودی مرگ به سراغ او می آید و با دست خالی روانه قبر می شود. او به روز قیامت ایمان نداشت، همه کوشش هایش که در طلب دنیا بود، تباه شد و اکنون بدون توشه مانده است و راه ابدیت را در پیش دارد.

شخصی خانه و سرپناهی نداشت، تصمیم گرفت تا سرپناهی را برای خود و خانواده اش بنا کند، او زمینی را در جایی خرید و مشغول ساختن شد.

مدت ها زحمت کشید تا خانه آماده شد، او خوشحال بود؛ ولی خوشحالی او با غمی بزرگ همراه شد، او فهمید که در زمین شخص دیگری، خانه ساخته و همه زحمت هایش هدر رفته است.

این حکایت کسی است که فقط به فکر نیازهای جسم خود است و فقط به این دنیای خاکی، عشق میورزد. او برای پست و مقام، خانه و ماشین و... تلاش می کند؛ امّا وقت مرگ که همه این ها از او گرفته می شود، می فهمد که عمری در زمین دیگران کار کرده است.

خوشا به حال کسی که از این دنیا، برای خود توشه ایمان و عمل صالح بگیرد! این توشه هرگز نابود نمی شود و گنجی پربها است که زندگی جاوید در بهشت را برای او به ارمغان می آورد.

هر مؤمنی که کار نیک انجام دهد، خدا به او زندگی خوش عطا می کند و در آخرت هم پاداشی نیک به او می دهد؛ پاداشی که خارج از حد و اندازه خواهد بود.

این وعده خداست که به مؤمن در این دنیا «زندگی خوش» بدهد. (۱)

براستی این زندگی خوش چیست؟

آیا زندگی خوش این است که مؤمن به بلا و سختی ها گرفتار نشود و زندگی راحتی داشته باشد؟

مؤمنان زیادی را می شناسم که در فقر و سختی زندگی می کنند؛ اما به خدا ایمان دارند و عمل شایسته هم انجام می دهند، پس آن «زندگی خوش» چیست که خدا وعده داده است؟

ص: ۴۱

باید از امام صادق(علیه السلام) این سؤال را بپرسم...

امام می فرماید: «خدا به مؤمنان قناعت عطا می کند.» (۱)

زندگی خوش همان زندگی با قناعت است. مؤمن کارهای نیک زیادی انجام می دهد، خدا در این دنیا به او فقط یک پاداش می دهد و آن هم قناعت است.

زهد این نیست که انسان دنیا را نداشته باشد. زهد این است که دنیا، همه چیز انسان نشود و قناعت در دل منزل کند. مؤمن به قدر نیاز از دنیا بهره مند می شود، اما دنیا طلب هیچ گاه سیر نمی شود و برای همین است که همواره فقر و نیاز را در دلش حس می کند،

این یک قانون است: «دنیاطلب در آرامش زندگی نمی کند؛ اما کسی که قناعت پیشه کند به آرامش می رسد و با توکل به خدا، زندگی خوشی دارد.»

وقت آن است که دو سخن از پیامبر را در اینجا بیان کنم:

سخن اول: خدا به دنیا چنین وحی کرد: «ای دنیا! هرکس مرا خدمت کرد تو در خدمت او باش و هرکس تو را خدمت کرد او را به زحمت انداز.» (۲)

سخن دوم: وقتی خدا دنیا را خلق نمود به دنیا فرمان داد تا از او اطاعت کند، دنیا هم فرمان خدا را پذیرفت. خدا به دنیا گفت: «ای دنیا! با کسی که در طلب تو است، مخالفت کن و با هرکس که با تو مخالفت می کند، موافقت نما»، دنیا هم این فرمان خدا

ص: ۴۲

۱- «فلنحيته حياه طيبه، قال: القنوع.» (تفسير القمي، ج ۱، ص ۳۹۰)

۲- «اوحى الله الى الدنيا، اخدمى من خدمنى و اتعبى من خدمك.» (من لايحضره الفقيه، ج ۴، ص ۳۶۳)

را پذیرفت و بر این عهد و پیمان، پایدار است. (۱)

شخصی شب هنگام به مهمانی رفت، مجلس بزرگی بود، دوستان جمع بودند، ناگهان نابینا شد و فریاد برآورد: «چرا چراغ‌ها را خاموش کردید؟» او نمی‌دانست که همه جا روشن است و او نابینا شده است.

این حکایت کسی است که حقیقت دنیا را درک نمی‌کند، چشم دل او نابینا شده و گرنه بیوفایی دنیا همه جا را پر کرده است. مرگ در کمین است، هر روز عده‌ای طعمه مرگ می‌شوند و با دست خالی، دنیا را ترک می‌کنند.

بر لب آب، تشنه مردن عجب حکایتی است!

از جهنم سخن‌ها شنیده‌ام، جایی تنگ و تاریک و وحشت‌زا، برآستی دل دنیاطلبان از جهنم، تاریک تر و ترسناک تر است. من از بهشت و زیبایی‌های آن سخن‌ها شنیده‌ام، جایی را می‌شناسم که از بهشت زیبا و دلگشا تر است، آن هم دل کسی است که خدا او را مؤمن یافته و به او قناعت عطا کرده است.

ص: ۴۳

۱- «خالفی من طلبک و وافقی من خالفک...» (بحار الانوار، ج ۶۷، ص ۳۱۵)

خدا فطرت انسان را به گونه ای آفریده است که تمنای زیبایی دارد. زیبایی برایم جَدَّاب است، چیزی که زشت است که دل مرا نمی رباید تا بخواهم از آن دل بکنم، زیبایی، دلرباست. خدا دنیا را زیبا آفریده است تا امتحان معنا داشته باشد.

اگر دنیا، جلوه های دلفریب نداشت که همه از آن می گذشتند. این حکمت خداست که دنیا را زیبا آفرید تا آشکار شود چه کسی زیبایی را انتخاب می کند و چه کسی زیبا آفرین را. کسانی که از انس با زیبا آفرین بهره می برند دیگر شیفته دنیا نمی شوند.

قرآن می گوید: «خدا آنچه را در روی زمین است مایه زینت آن قرار داد و دنیا را زیبا جلوه داد تا انسان ها را امتحان کند.»

(۱)

ص: ۴۴

۱- . کهف، آیه ۷.

خدا به همه چیز آگاه است، او از بندگان امتحان می گیرد تا استعدادهای آنان

شکوفا شود.

وقتی مسافران به سفر می روند، خسته می شوند و نیاز به استراحت دارند، آنان میان راه در استراحتگاهی توقف می کنند تا ساعتی بیارامند و خستگی سفر را از تن بیرون کنند. وقتی توان یافتند بار دیگر به راه می افتند و به سوی مقصد به پیش می روند. خدا این دنیا را همچون آسایشگاهی بر سر راه آخرت قرار داد تا رهروان راه کمال در آن دمی، بیاسایند.

کودکان هم در مدرسه «زنگ تفریح» دارند، وقتی ساعتی در کلاس درس نشستند، برای استراحت به حیاط مدرسه می روند و بازی و شادی می کنند تا برای درس بعد آماده باشند. بازی کردن کودک در آن زمان، بسیار خوب است؛ اما اگر کودکی چنان سرگرم بازی شود که کلاس و درس را فراموش کند، خطا کرده است.

انسان برای کمال به دنیا نیاز دارد تا خستگی راه از تن بیرون کند، پیامبر فرمود: «ازدواج سنت من است، هرکس از سنت من دوری کند از من نیست.» (۱)

قرآن، زندگی دنیا را بازیچه می داند، اگر کسی همت و وقت خود را فقط صرف زیبایی های دنیا کند به خود ضرر زده است. او راه را گم کرده است، مسافری که وقتی به استراحتگاه می رسید دیگر سفر را از یاد می برد، ضرر کرده است، کودکی که در مدرسه فقط به بازی پردازد از کمال بازمی ماند.

قرآن فریاد برمی آورد:

ص: ۴۵

۱- «النکاح سنتی فمن رغب عن سنتی فلیس منی.» (بحار الانوار، ج ۱۰۰، ص ۲۲۰؛ فتح الباری، ج ۹، ص ۹۶؛ کنز العمال، ج

«وعدۀ خدا که روز قیامت است، حق است، مبادا زندگی دنیا شما را فریب

دهد.» (۱)

عشق به دنیا سبب می شود هدف اصلی خویش را فراموش کنم، باید به عاقبت خویش فکر کنم، به سکوت یک قبرستان در بامدادی خلوت پناه ببرم و به تماشا بنشینم.

کسانی که در دل خاک آرمیده اند، حقیقت را برایم می گویند. آنان در سخن خویش، راستگو هستند، در سکوت خود، فریادها دارند، اگر گوش دل من شنوا باشد، قصه آنان را می شنوم، این گوشه ای از سخن آنان است: «توانایی ما به ناتوانی تبدیل شده است، زیبایی ها از بین رفته است، شوهران دل به دیگری بسته اند، زنان، شوهر دیگری برگزیده اند، ثروت ما تقسیم شده است، در خانه ما دیگران ساکن شدند، یاد ما به فراموشی سپرده شد، فخرفروشی ها بر باد رفت، آرزوها تباه شد...»

اگر این سخن آنان را بشنوم به این باور می رسم که هر کس دل به دنیا می بندد یا کور است یا مست است یا دیوانه.

ص: ۴۶

۱- . فاطر، آیه ۷.

می خواستم بدانم بالاترین نعمتی که خدا به بنده اش می دهد چیست تا آن را از خدا طلب کنم. امام صادق (علیه السلام) می فرماید: «برترین نعمتی که خدا به بنده اش می دهد این است که در قلب او، غیر خدا نباشد.» (۱)

این چه معرفتی است که وقتی در دل جای گرفت، جایی برای غیر خدا باقی نمی گذارد، هرچه در جهان می بیند اثر زیبایی خداست، هرچه به چشم می آید، جلوه آفرینش اوست، همه آفریده ها اثری از اوست.

باید به کسانی که در جستجوی اویند چنین گفت: خدا کی از دل رفته است تا بخواهیم او را بیابیم؟ او کی پنهان بوده است تا بخواهیم پیدایش کنیم؟ او کی غایب شده است تا بخواهیم در حضورش باشیم؟ او با مخلوقاتش جلوه کرده است تا از دیدن آن مخلوقات، به وجودش پی ببریم و دل به یاد او زنده داریم.

ص: ۴۷

۱- «ما انعم الله عی عبد اجل من ان لایکون فی قلبه مع الله غیره.» (بحار الانوار، ج ۶۷، ص ۱۹۸)

ای انسان ها! ما نشانه های قدرت خود را که در جهان و در وجود خود شما است به شما نشان می دهیم. (۱)

آسمان، زمین، خورشید، ماه، ستارگان و... نشانه های اویند، دنیا جلوه گاه صفات اوست قدرت، مهربانی، عظمت او در این مخلوقات جلوه کرده است، اوست که زنده می کند و می میراند، اوست که روزی می دهد... وقتی این دنیا جلوه صفات اوست برای چه در این دنیا نظر نکنیم و از دیدارش لذت نبریم.

وقتی معرفت در دل جای گرفت، نگاه انسان به دنیا عوض می شود. معرفت به انسان دید دیگری می دهد و جای جای دنیا را نشانی از محبوب می یابد، اهل معرفت از دیدن این نشانه ها، قصد کوی یار می کنند و قرب او را می طلبند.

آن کس که دل دارد، دلبری جز خدا ندارد. آنان که روی به غیر خدا می نهند اگر چشم دل بگشایند، می فهمند که فقط خدا محبوب واقعی است.

آنان که ثروت را دوست دارند، درواقع در جستجوی بی نیازی هستند و نمی دانند فقط خدا بی نیاز است. آنان که در جستجوی قدرت هستند نمی دانند که فقط خداوند که قدرت بی انتها دارد. آنان که عاشق روی زیبا می شوند نمی دانند که فقط خدا زیبایی اش نابود نمی شود.

کسی که از نعمت معرفت بهره مند شده است، جهان را جلوه ای از قدرت خدا می یابد و هر لحظه به یاد او می افتد و عشق او در دلش جای می گیرد، با شیرینی یاد خدا، زندگی او جلوه دیگری پیدا می کند، چنان از عشق بهره می گیرد که گویا

ص: ۴۸

می گویند مجنون سخت عاشق لیلی شده بود و در فراق او بی تاب می کرد، پادشاه دلش برای او سوخت. دستور داد مجنون را نزد او آوردند. پادشاه با خود فکر می کرد که این جوان، دلبران دیگر را ندیده است، اگر او زیبارویان را ببیند آتش عشق لیلی برای همیشه در دلش خاموش می شود.

مجنون را نزد پادشاه آوردند، پادشاه او را به حرم سرای خود برد و زیبارویان را به او نشان داد و به او گفت: «ای مجنون! هر یک را که خواستی به کنیزی تو در می آورم.»

ساعتی گذشت، پادشاه از مجنون پرسید: کدام یک را پسندیدی؟ مجنون گفت: «عشق لیلی نگذاشت تا من غیر او را ببینم.»

وقتی عشق لیلی با دل چنین می کند، پس عشق لیلی آفرین چگونه است؟ لیلی یک زیبایی دارد و صد نقص، اما آن که لیلی آفرین است از هر نقصی به دور است و زیبایی و کمالش اندازه ای ندارد. خوشا آن کس که دل را جایگاه عشق او ساخت و از بت ها دوری گزید که هر چه جای خدا را در دل بگیرد، بت است. دل حرم خداست و در این حرم نباید غیر خدا را جای داد.

این جهان را خدا آفرید و باد و باران و ابر و خورشید را به کار گماشت تا رزق انسان فراهم شود و انسان توان داشته باشد بندگی کند و برای رسیدن به رضایت خدا گام بردارد و در راه بندگی او تلاش کند.

افسوس که من بیشتر به فکر نان و آب و جسم خویش هستم و از روح و جانم غافل شده ام که شب و روز در تب و تاب است! خوشا کسانی که قبل از پذیرایی از تن، سفره جان می گسترانند! سفره جان چیست؟ یاد جانان. غذای دل چیست؟ یاد دلبر.

این سخن از خداست: «ای بندگان من! در این دنیا از عبادت من بهره گیرید تا در آخرت شما را با آن، پاداش دهم و غرق نعمت کنم.» (۱)

ص: ۵۰

۱- «تنعموا بعبادتی فی الدنيا فانکم تتنعمون بها فی الاخره.» (الکافی، ج ۲، ص ۸۳)

بهره مؤمن از این دنیا، عبادت و قرب به خداست. او وقتی در دل شب به راز و نیاز با خدا می پردازد لذتی را تجربه می کند که هرگز با لذت دنیاطلبان قابل مقایسه نیست؛ زیرا لذت روح بسی شیرین تر از لذت جسم است. روح مؤمن با مناجات با خدا به ملکوت پر می کشد و آرامش را در آغوش می کشد. آری، چه یافت آنکه خدا را گم کرد و چه گم کرد آن که خدا را یافت!

در روز قیامت، ثروت و فرزندان نمی توانند به انسان سودی برسانند، اگر کسی همه ثروت دنیا را هم برای خود جمع کرده باشد، در روز قیامت، این ثروت برای او هیچ فایده ای نخواهد داشت. (۱)

براستی چه سرمایه ای در آن روز به کار می آید؟

قرآن می گوید: «دل سالم و پاک، تنها سرمایه ای است که در روز قیامت، سبب نجات انسان می شود.» (۲)

«دل سالم، دلی است که در آن غیر خدا نیست»؛ از این سخن معلوم می شود دلی که غیر خدا در آن جای گرفته بیمار است.

انسان به هرچه دل ببندد، از آن جدا خواهد شد؛ زیرا همه دلبران نابودشدنی هستند، مگر وقتی که خدا را دلبر خود قرار دهد.

خوشا به حال کسی که از غیر خدا، جدا شده و دلش جایگاه عشق خدا گردیده

ص: ۵۱

۱- شعراء، آیه ۸۸ - ۸۹.

۲- «القلب السليم الذی یلقى ربه و لیس فیہ احد.» (الکافی، ج ۲، ص ۱۶)

است، شیرینی زندگی را در عبادت خدا می یابد و حاجت خود را فقط از او

می خواهد، سفره دلش را برای او می گشاید و با او سخن می گوید، فقط به خدا اعتماد و تکیه دارد و از گذشته ترسی ندارد و نگران آینده نیست، با یاد او آرام می شود، پس تنهایی او را به وحشت نمی اندازد و مرگ را راحتی خود می داند.

هر کس دنیا را طلب می کند یا به دنبال عزت است یا بی نیازی و آرامش. بعضی تصوّر می کنند اگر ثروت بیشتر کسب کنند به این خواسته ها می رسند، بنابراین همه همّت آنان، طلب دنیا می شود.

اگر کسی عزت می خواهد راهش این است قناعت پیشه کند که عزت واقعی در قناعت نهفته است. اگر کسی به دنبال بی نیازی است باید زهد را انتخاب کند و در دلش به دنیا، بی میل شود. بی نیازی در زهد است، هیچ کس با مال دنیا، بی نیاز خواهد شد. مال دنیا مانند آب دریاست، هر چه بیشتر بنوشی، تشنه تر می شوی. آرامش هم با کم نمودن حرص و طمع به دست می آید، وقتی عشق به دنیا در دل شعله کشد، هیچ گاه انسان به آرامش نمی رسد. (۱)

دلی که عشق به دنیا را خرید، یاد خدا را از یاد می برد. هر چه مرا از یاد خدا بازدارد، بت من است، امان از وقتی که دنیا با جلوه های دلفریبش، بت من شود! آن وقت است که باور و ایمان من به غیب و آخرت کم می شود و دنیا همه چیز من می شود، نماز و طاعت های من هم آن چنان که باید

ص: ۵۲

به من رشد نمی دهند.

حکایت من، حکایت آن مسافری است که شبی زمستانی به اتاقی پناه برد، همه

جا تاریک بود و او به زحمت توانست بخاری را روشن کند، اما تا صبح از سرما لرزید. صبح که فرا رسید و هوا روشن شد دید که پنجره های اتاق باز بوده و گرمای بخاری به بیرون می رفته است.

وقتی دلباخته دنیا هستم، چگونه توقع دارم نمازم، معراج من باشد؟

ص: ۵۳

بزرگ ترین سرمایه ام، عمر من بود که آن را تباه کردم، راه دور و درازی را در پیش دارم، مرگ در کمین است، باید فکری به حال خود کنم، به خودم ظلم کردم، اکنون باید گذشته ام را جبران کنم، جلوی ضرر را هر وقت بگیرم، منفعت است.

دوست دارم با سیر و سلوک آشنا شوم و در زمره سعادت‌مندان قرار بگیرم، این راه را چگونه بپیمایم؟

نزد استادی می روم، او با این مسیر آشناست، درد خویش را به او می گویم و از او راهنمایی می خواهم، او سخن مرا می شنود و سپس دستوری ساده می دهد: «از زیاد سخن گفتن، زیاد خوابیدن، زیاد خوردن و زیاد معاشرت کردن با مردم پرهیز و بیشتر به یاد خدا باش.»

ص: ۵۴

باید از چهار چیز دوری کنم:

۱. زیاد سخن گفتن: وقتی زیاد سخن می گویم به دروغ و غیبت مردم و

بیهوده گویی مبتلا می شوم.

۲. زیاد خوابیدن: خواب زیاد مرا از توفیق راز و نیاز با خدا محروم می کند. آن قدر در قبر، برای خوابیدن فرصت دارم، باید تا زمانی که زنده هستم، خلوت شب ها را از دست ندهم.

۳. زیاد خوردن: وقتی پرخوری کردم، دیگر حال توجه به معنویت را از دست می دهم. این یک قانون است: توجه زیاد به شکم، انسان را از مسیر کمال دور می کند.

۴. زیاد معاشرت کردن: وقتی با مردم دنیا طلب معاشرت می کنم، سرمایه عمر خود را تباه می نمایم، باید با کسانی که از معنویت بهره ای ندارند به قدر ضرورت رفت و آمد داشته باشم.

اگر در ارتباط با دیگران می توانم گره ای از کار کسی بگشایم، دل مؤمنی را شاد کنم و وظیفه ای را انجام بدهم باید بدانم که این کار، عبادت است؛ ولی وقتی می دانم حضور در یک جلسه، ارتباط با تلفن یا هرگونه ارتباط، مرا از یاد خدا غافل می کند، باید از آن پرهیز کنم.

وقتی این دستور را انجام بدهم، هم نشاط بیشتری برای عبادت پیدا می کنم و هم وقت خود را مدیریت می نمایم و به سوی کمال گام برمی دارم.

من در هیاهوی زندگی، به خلوت نیاز دارم، خلوتی که در آن بتوانم به مرگ فکر کنم. صدای بیوفایی دنیا را بشنوم و روزی که از همه آنچه در دنیا دارم، جدا می شوم و تنهای تنها در قبر قرار می گیرم.

امشب باید فرصت را غنیمت شمارم، به خلوت خود بروم، مقداری خاک بر زمین قرار دهم، چراغ را خاموش کنم، آن گونه که مرده را در قبر قرار می دهند، بر زمین بخوابم و صورت بر آن خاک نهم و تصوّر کنم در قبر خویش هستم...

آیا صداها را می شنوم؟

صدای ریزش خاک ها می آید، دوستان و آشنایانم دور قبرم حلقه زده اند، همه در انتظار پایان خاکریزی هستند، با دیده ترّحم بر من نگاه می کنند گویا خودشان این سرنوشت را ندارند.

لحظاتی می گذرد، خداحافظی ها شروع می شود؛ اما هیچ کس با من خداحافظی نمی کند، هنوز چند نفر باقی مانده اند، آنها هم می روند، باور نمی کنم به این

زودی فراموش شوم، هیچ کس کنار من نیست، خورشید هم غروب می کند، شب فرامی رسد، همه در اندیشه کار خود هستند و مرا از یاد برده اند...

بارخدا! مرا به دنیا بازگردان تا عمل نیک انجام بدهم...

رَبِّ ارْجِعُونِ لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحًا. (۱)

* * *

این یک تمرین است، تمرین آخرین سفر. چقدر خوب است گاه آن را انجام دهم. نگران چه هستم؟ شاید عده ای بگویند: این چه تمرینی است! در جواب می گویم: وقتی حاجی می خواهید به مکه بروید، چند ماه قبل در شهر خود، لباس احرام می پوشد و گرد مکعبی که به شکل کعبه است، می چرخد، او اعمال حج را تمرین می کند. سربازان بارها تمرین جنگ می کنند حال آنکه شاید هرگز جنگی پیش نیاید.

وقتی تمرین حج و تمرین جنگ و مانور نظامی، کاری عاقلانه است، پس تمرین مرگ هم عاقلانه است؛ چرا که مرا از خواب غفلت بیدار می کند. وقتی زندگی امروز مرا غرق تکنولوژی می کند و کاری می کند که من خودم را هم از یاد می برم، این تمرین مرگ است که مرا بیدار می کند. مرگ، راست ترین واقعیت است، برای همه آمدنی است و تمرین آن هم، واقعی ترین تمرین است.

ص: ۵۷

خدا نعمت های فراوان به ما داده و در قرآن از نعمت ها یاد کرده است و از ما می خواهد تا درباره این نعمت ها بیندیشیم. وقتی خدا این نعمت ها را ذکر می کند، هیچ منتی نمی گذارد، فقط وقتی از فرستادن پیامبر سخن می گوید بر ما منت می نهد؛ زیرا هیچ نعمتی همچون نعمت هدایت نیست، این هدایت است که باعث سعادت ابدی انسان می شود.

خداوند می فرماید:

«ای مردم! من بر شما منت نهادم که پیامبری از جنس خودتان فرستادم تا آیات مرا برای تان بخواند و شما را از زشتی ها و پلیدی ها پاک کند و قرآن و معارف و احکام دین را به شما بیاموزد، اگرچه شما قبل از آن، در گمراهی آشکاری

ص: ۵۸

خدا محمّد (صلی الله علیه و آله) را برای پیامبری برگزید و قرآن را بر او نازل کرد و از او خواست تا آن پیام آسمانی را برای دیگران بازگو کند. پیامبر در این راه سختی های فراوان کشید و با مشکلات زیادی روبه رو شد تا ما از تاریکی و گمراهی نجات پیدا کنیم و به سوی نور و رستگاری گام برداریم و به جای محبت دنیا، محبت خدا را دل جای دهیم و به سوی رضایت او پیش برویم.

* * *

مهم این است که من برخیزم و عشق و علاقه به کمال در من ایجاد شود و مشتاق رضایت او گردم. خدا اقیانوسی از مهربانی است و منتظر است تا بندگانش به سوی او بروند و آنان را از آن مهربانی بهره مند کند، من که چنین چیزی را می دانم، چرا از جا بر نمی خیزم؟

وقتی پیامبر به مدینه هجرت کرد، پیرمردی سالخورده در شهر مکه زندگی می کرد، وقتی او آیات قرآن را شنید، به قرآن ایمان آورد و مسلمان شد.

بعد از مدتی تصمیم گرفت از مکه به مدینه هجرت کند، می خواست از محیطی که مرکز بت پرستان بود به شهر نور مهاجرت کند و آرزو داشت در حضور پیامبر باشد. او ناتوان بود، با خود فکر کرد چگونه از مکه به مدینه بروم؟

ص: ۵۹

از فرزندانش خواست تا او را روی تختی قرار دهند و با پای پیاده به سوی مدینه

حرکت کنند. او آن قدر سالخورده بود که حتی نمی توانست بر شتر یا اسب سوار شود.

فرزندانش او را بسیار دوست می داشتند، تختی آماده کردند و پدر را روی آن خواباندند و به سوی مدینه رهسپار شدند.

این صحنه برای مردم مکه بسیار سؤال برانگیز بود. براستی چه شده است که این پیرمرد همه هستی خود را در این شهر رها می کند و به مدینه هجرت می کند؟ چرا او دل از وطن کنده است؟

وقتی آنان به منطقه «تَنعیم» در شش کیلومتری مکه رسیدند، پیرمرد حالش بد شد، فرزندانش او را روی زمین گذاشتند. پیرمرد نگاهی به دست راست خود کرد و گفت: «خدایا!! این به جای دست پیامبر»، بعد دو دست خود را به هم زد و گفت: «خدایا!! من با پیامبرت بیعت می کنم»، بعد از این جمله، پیرمرد از دنیا رفت.

وقتی این خبر به بُت پرستان رسید، آنان خوشحال شدند و گفتند: «او به آرزوی خود نرسید.»

اینجا بود که خدا این آیه را نازل کرد: «کسی که از خانه و کاشانه اش بیرون آید و به سوی خدا و پیامبر مهاجرت کند و در این هنگام، مرگ او فرارسد، پاداشش بر

این گونه بود که همه فهمیدند پاداش آن پیرمرد با خداست و او از رحمت خدا

بهره مند شده است. (۲)

این آیه نمی گوید که انسان چقدر راه برود، بلکه می گوید همین که مهاجر از خانه اش خارج شد، رحمت خدا به او می رسد پس مهم، حرکت است نه رسیدن. من باید برخیزم.

وقتی من از دنیاپرستی و هوس های خود به سوی خدا مهاجرت می کنم و به سوی خدا گام برمی دارم، خدا به این کار، ارزش می دهد. سعادت یک مهاجر، در رسیدن نیست، بلکه رستگاری او در همان نقطه حرکت است، وقتی او از خانه اش به قصد مهاجرت به سوی خدا خارج می شود، دیگر آسمانی شده است.

ص: ۶۱

۱- نساء، آیه ۱۰۰.

۲- «فلما وصل التنعیم أدرکه الموت فصفق بيمينه علی شماله، و قال اللهم هذه لرسولک...» (سعد السعود، ص ۲۱۲؛ معالم التنزیل، ج ۱، ص ۴۷۰)

ارزش من چقدر است؟ فرشتگان مرا چگونه می بینند؟ من چقدر نزد آنان، قیمت دارم؟ کاش راهی بود تا خودم را بهتر می شناختم و ارزش خویش را می دانستم.

این سؤال را از استادی پرسیدم، او در پاسخ گفت: اگر همین الان فرشته ای نزد تو بیاید و بگوید: «یک حاجت تو برآورده می شود، آن حاجت خود را بگو»، تو در پاسخ به او چه می گویی؟ فرض این است که فقط یک خواسته تو برآورده می شود، براستی تو از آن فرشته چه می خواهی؟ هرچه پاسخ بدهی، همان ارزش تو را مشخص می کند.

وقتی این سخن استاد را شنیدم، به فکر فرورفتم، براستی آن خواسته من چیست؟ وقتی کودک بودم خواسته من یک توپ بود و در نوجوانی دوچرخه می خواستم، بزرگ تر شدم خانه و ماشین و زن و زندگی. اکنون چه می خواهم؟ پست و مقام و شهرت.

اگر به آنجا برسیم که در جواب آن فرشته، بندگی خدا و رضایت او را بخواهم،

سعادت ابدی را از آن خود کرده ام.

* * *

بنده ای حقیر و گنهکارم؛ ولی وقتی محبت خدا و رضایت او آرزوی من باشد، به همان اندازه ارزش پیدا می کنم، وقتی من گران بهاترین چیز هستی را می خواهم، گران بهاترین می شوم، وقتی من خدا را می خواهم، ارزش من بالاتر از همه چیزهای این دنیای فانی است.

وقتی دست به دعا برمی دارم و با خدای خویش راز و نیاز می کنم، چه بسا شیطان وسوسه ام می کند که ای بی مقدار! تو با چه سرمایه ای به در خانه خدا آمده ای؟ شیطان وقتی می داند که من گران ترین گوهر را می خواهم، حسادت می کند و بر من نهیب می زند: «آیا خجالت نمی کشی با دست خالی آمده ای؟!»

در جواب چه بگویم؟ باید قدری فکر کنم...

* * *

خدا چیزی را از من می خرد که خودش آن را ندارد. خدا همه خوبی ها را دارد، او بی نیاز است، من هرچه بخواهم به در خانه اش ببرم، او بهترینش را دارد، پس من باید چیزی را در دست بگیرم و به در خانه اش ببرم که او ندارد.

براستی خدا چه چیزی ندارد؟

خدا، فقر ندارد، بیچارگی ندارد، نیاز ندارد. من این فقر، بیچارگی و نیاز خود را به درگاه او می برم، دست خود را به سوی آسمان می گیرم و این ها را به درگاهش عرضه می کنم، این ها سرمایه من است.

او خالق است و من آفریده او. او روزی دهنده است و من روزی خوار او. او عطاکننده است و من گدای درگاهش. او قوی است و من ضعیف. او بی نیاز است و من فقیر... .

ص: ۶۳

دیگر وقت آن است به وسوسه شیطان پاسخ بدهم:

ای شیطان! من فقر و بیچارگی و نیازم را به درگاه خدا می آورم و خریدار بهترین گوهر هستی شده ام، من رضایت و بندگی او را می خواهم. من چیزی را به درگاه او آورده ام که او آن را ندارد و آن را از من می خرد.

ای شیطان! تو سال ها نماز خواندی؛ اما چون در وجود تو، غرور و تکبر جای داشت از درگاه خدا رانده شدی، تو نماز می خواندی اما نماز تو، نیاز نبود، تو فقر و نیازت را به خدا فراموش کردی، به خودت تکیه کردی و در مقابل فرمان خدا ایستادی، خدا از تو خواست بر آدم سجده کنی و تو تکبر کردی؛ اما من وقتی می خواهم به درگاه خدا بروم به اعمال خوبم تکیه نمی کنم، می دانم که همه این اعمال خوبم هم از توفیق خدا بوده است. من فقر و بیچارگی خود را عرضه می کنم و از خدا می خواهم لطفش را بر من نازل کند.

سال‌ها پیش، برده داری رسم بود، شخصی برده‌ای خرید و به خانه برد، ارباب به او گفت:

-- نام تو چیست؟

-- تا تو چه مرا صدا زنی! نام من همان است.

-- چه غذایی می‌خوری؟

-- تا تو چه غذایی به من دهی، غذای من آن است.

-- چه لباسی می‌پوشی؟

-- هر چه تو به من بپوشانی. من برده و بنده تو هستم.

وقتی او این سخن‌ها را از این برده شنید، غوغایی در دلش برپا شد، به خلوتی رفت و سر به سجده گذاشت و شروع به گریه کرد: بار خدایا! من خود را بنده تو می‌دانستم، اما هرگز این گونه تسلیم تو نبودم.

کسی که بنده خداست در همه حال و همه جا، نگاه می‌کند دستور خدا چیست

ص: ۶۵

و به آن عمل می کند، آنچه را خدا برای او انتخاب کرده است با خشنودی می پذیرد. او می داند خدا خیر و صلاحش را می خواهد، به مهربانی خدایش باور و ایمان دارد و برای همین به آنچه خدا برای او پیش می آورد، دلشاد است.

کسی که بنده خداست از بندگی هزاران بت دروغین رهایی یافته است. او از چاه طبیعت نجات پیدا می کند و با خدا انس پیدا می کند و به آرامش می رسد.

ص: ۶۶

گروهی از پرندگان در بوستانی بودند که همچون بهشت بود. آنها از عطر گل ها سرمست بودند و همیشه در بهار آن باغ، شادمانی می کردند، نه نگران صید صیاد بودند و نه از گرسنگی در هراس.

روزی باغبان تصمیم گرفت پرواز آنان را بیازماید، برای همین آنان را از آن باغ بیرون کرد و به آنان گفت که برای مدتی از باغ به سوی صحرا پرواز کنید؛ اما مواظب باشید مبادا به غربت انس بگیرید، شما را برای مدتی کوتاه به صحرا می فرستم تا خود را بیابید.

پرندگان به پرواز درآمدند، صحرا برای شان زیبا جلوه کرد و به سمت افق پیش رفتند، گرسنگی بر آنان غلبه کرد، صدایی به گوش شان رسید، نگاه کردند به جنگلی رسیدند و در آنجا دانه و آبی را آماده دیدند.

آنها خیال کردند که این صدا از سوی یک دوست است، به هوای آب و دانه به زمین آمدند و گرفتار دام صیاد شدند. صیاد آنان را به قفسی منتقل کرد و آن وقت

بود که روزگار درد و غم آغاز شد. مدتی گذشت و عده ای از پرندگان، پرواز را فراموش کردند و روزگار وصال باغ آسمانی را از یاد بردند و با قفس انس گرفتند و زندگی در قفس را برای خود زیبا یافتند و به آن دل خوش کردند.

روزگاری گذشت، روزی چشم آنها به آسمان افتاد، هدهدی از آسمان می گذشت، پرندگان فریاد «کمک» برآوردند. فریاد آنان به گوش هدهد رسید، هدهد نزد آنان آمد و آنان قصه اسارت خویش را گفتند.

هدهد به آنان گفت: چرا به قفس دل خوش کردید و سخن باغبان را از یاد بردید؟ اکنون برخیزید و پرواز کنید، صیاد در هر طرف شما، دام گسترده و راه فرار شما را بسته است، اما بالای سر خود را نگاه کنید، بالای سر شما باز است، صیاد بر این باور است که شما دیگر نمی توانید پرواز کنید، پس بالای سر شما، مانع قرار نداده است، بالای سر شما، شاهراهی به سوی بوستان است.

عده ای سخن هدهد را پذیرفتند و بال گشودند و به سوی آسمان پرواز کردند؛ اما عده ای از آنان که با قفس انس گرفته بودند نتوانستند از آب و دانه قفس دل بکنند. آنان به زندگی در قفس راضی شدند و از جای برنخاستند.

* * *

حال من، حال آن پرندگان است که برای امتحان به این دنیا آمده ام. براستی روح سرگردان من در این غربت سرای دنیا چه می کند؟ من به چه دل خوش کرده ام؟ آیا روزگار وصال را به خاطر می آورم؟

روزی که خدا از همه انسان ها پیمان گرفت و به آنان گفت: آیا من پروردگار شما

نیستم؟

ص: ۶۸

آنان گفتند: «آری! ما گواهی می دهیم که تو پروردگار ما هستی.» (۱)

چرا آن روز را فراموش کردم و به قفس دنیا انس گرفتم؟ من مرغ باغ ملکوت بودم و چند روزی در اینجا در قفس مانده ام. حالم چگونه است؟ از دیار اصلی خود یاد نمی کنم.

خوشا کسانی که تلخی روزگار جدایی برایشان رنج آور است و هیچ چیز برای آنان همچون بازگشت به ملکوت، زیبا نیست! خدای مهربان سفره بخشش را گسترده و منتظر مهمان است، این آمرزش خداست که مرا می طلبد، پس چرا باز قصد دارم در این سرای غربت بمانم؟

* * *

پیامبر فرمود: «دوست داشتن وطن از نشانه های ایمان است.»

آیا پیامبر از وطن دنیایی سخن می گوید؟ مگر محبت دنیا، ریشه همه بدی ها نیست؟ آیا پیامبر مرا به محبت دنیا فرامی خواند؟
هرگز!

پیامبر در اینجا از وطنی سخن می گوید که روح من از آنجا آمده است. من از ملکوت آمده ام، وطن اصلی من آنجاست، دوست داشتن آنجا و شوق بازگشت به آنجا، نشانه ایمان است. اگر من شور آن وطن را در دل داشته باشم، به این غربتکده انس نمی گیرم. وای بر انسانی که از درد جدایی ننالد! جدایی از ملکوت، رنجی است که بر جان انسان افتاده و تا زمانی که به آنجا

ص: ۶۹

بازنگردد، آرامش واقعی را تجربه نخواهد کرد. همه در این دنیا در جستجوی چیزی هستند؛ اما نمی دانند روح آنان، چه می خواهد. روح انسان می خواهد به اصل خود بازگردد، به دنیای ملکوت پر بکشد و از همه محدودیت های این دنیا، رها شود.

ص: ۷۰

می خواهم با خدا رفیق شوم، اما نمی دانم چگونه! احساس می کنم دلم برای خدای مهربانم تنگ شده است، احساس دوری می کنم، با خود می گویم شاید او مرا دوست ندارد، شاید نمی خواهد صدایم را بشنود!

دوست دارم محبت او در دلم غوغا کند به گونه ای که وقتی نامش را بشنوم، قلبم به تپش بیفتد.

دلم می خواهد مهربانی او را احساس کنم، امّا من از دست خودم ناراحت هستم، هنوز نتوانسته ام یک نماز با حضور قلب کامل بخوانم. چرا این قدر از او دور هستم؟ چرا غفلت تمام وجودم را فراگرفته است؟ چرا یاد خدا برای من شیرین نیست؟ چرا محبت او در دلم، غوغا نمی کند؟

* * *

او خدایی است که سیاهی شب، روشنایی روز، ماه و خورشید و برگ درختان و همه هستی برای او سجده می کنند، ذکر او را می گویند و از یادش غافل

ص: ۷۱

نمی شوند. من کجا و محبت خدا کجا! او چه نیازی به عبادت من دارد؟ وقتی همه هستی او را سجده می کنند و عاشق اویند، محبت و نماز من به چه کار می آید؟

آه می کشم، دلم می سوزد، اشکم جاری می شود، من هم دوست دارم مثل همه هستی، از روی راستی و حقیقت او را سجده کنم.

خدا در قرآن می فرماید: «من از رگ گردن به شما نزدیک تر هستم.» (۱)

خدا مرا خلق کرده و از آنچه در دل من می گذرد، آگاه است، او از وسوسه هایی که در دل من ایجاد می شود، باخبر است، او به من از رگ گردنم نزدیک تر است.

* * *

این سخن چه پیامی برای من دارد؟ خدا از «جبل الورد» به انسان نزدیک تر است.

«جبل الورد» چیست؟

رگی که به شکل طناب است و بعضی آن را رگ گردن معنا کرده اند.

من باید تلاش کنم معنای دقیق این جمله را بفهمم.

در روزگاری که قرآن نازل شد، وقتی می خواستند بگویند چیزی به آن ها بسیار نزدیک است، می گفتند: «آن چیز به ما نزدیک تر از جبل الورد است.» منظور آنان از جبل الورد، قلب انسان بود. آنان قلب را جایگاه روح می دانستند.

اکنون من باید این آیه را این گونه معنا کنم: «خدا از روح من به من نزدیک تر

ص: ۷۲

۱- ق، آیه ۱۶.

است.» آری! خدا از خود من به من نزدیک تر است.

اگر خدا از من به خودم نزدیک تر است، پس چرا من احساس نمی‌کنم به او

نزدیک هستم؟

جواب سؤال من این است: درست است که او به من نزدیک است، اما من از او دور هستم، مشکل از طرف من است، وقتی دل من از محبت دنیا آکنده می‌شود، وقتی عشق دنیا در دلم بیداد می‌کند از او دور می‌شوم. من باید این پرده غفلت را بزدايم.

من باید نزدیک شوم، باید به قرب خدا برسم؛ باید به عبودیت و بندگی او برسم، وقتی واقعاً به عبودیت رسیدم، آن وقت این فاصله برداشته می‌شود. راه رسیدن به عبودیت هم عبادت است. باید دغدغه او را داشته باشم، او را صدا بزنم، در سجده های طولانی او را بخوانم، او را از روی صدق و راستی، عبادت کنم. این عبادت است که عبودیت را به ارمغان می‌آورد.

پیامبر اسلام هم چهل سال بندگی کرد، سپس به مقام پیامبری رسید: «اشهد أنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ.»

عبادتی که با اخلاص همراه باشد، انس با خدا را به همراه می‌آورد. من باید از این‌ها بهره ببرم: «ذکر، نماز با توجه، نماز شب، قرآن خواندن، خلوت، سکوت و...».

خوشا به حال کسی که شیرینی یاد خدا را در قلبش احساس می‌کند و همواره به یاد خداست! وجودش چنان از نام و یاد خدا پر شده است که دیگر مجالی برای خودبینی نمانده است، برای چنین کسی دیگر فاصله و غفلتی باقی نمی‌ماند. او خود را در حضور خدا می‌یابد و لذت انس با او را درک می‌کند. جز خدا محبوب دیگری ندارد و همه لحظه هایش برای خداست.

ص: ۷۳

خدا قلب انسان را حرم خودش قرار داد، من باید مواظب باشم که در این حرم،

غیر خدا را جای ندهم، خدا این استعداد را به قلب من داده است که همواره در ذکر و یاد او باشد، من باید از این استعداد بهره ببرم و به آنجایی برسم که در قلب من جز خدا چیزی نباشد.

خوشا به حال کسی که با قلب خودش، ذکر خدا را می گوید! این یک قانون است: فرشتگان فقط چیزی را می نویسند که می شنوند. وقتی کسی با زبانش، ذکر خدا را می گوید، فرشتگان این ذکر او را می نویسند تا در روز قیامت خدا به او ثواب بدهد؛ اما اگر کسی در قلب خود، ذکر خدا را گفت، فرشتگان از آن خبر ندارند و نمی توانند آن را بنویسند، برای همین است که آنان از ثواب ذکر قلبی بی خبرند و این خود خداست که از این کار باخبر است و فقط خود او می داند که این کار چقدر ارزش دارد و برای همین خود خدا ثواب آن را برای مؤمن می نویسد. (۱)

وقتی یاد خدا در جان و دل مؤمن جای گرفت، او دیگر به بهشت وارد شده است، کسی که به بهشت می رود هیچ غم و اندوهی ندارد و به آرامش می رسد، چنین کسی در همین دنیا در آرامش است؛ زیرا یاد خدا ریشه همه ترس ها و اندوه ها را می سوزاند، او در همین دنیا به بالاترین لذت ها می رسد.

ص: ۷۴

۱- «لا يعلم ثواب ذلك في نفس العبد غير الله...» (بحار الانوار، ج ۹۳، ص ۱۵۹)

خدا زیباترین و شیرین ترین حرف هایی که یک عاشق می تواند به معشوق بگوید، یکجا جمع کرده و نام آن را «نماز» گذاشته و از بندگانش خواسته تا نماز بخوانند. نماز، لذت بخش ترین کاری است که یک بنده می تواند در برابر خدای خود انجام دهد.

وقتی صدای اذان طنین انداز می شود، قلب مؤمن به تپش می افتد. او می داند بر سر سفره مهربانی خدایش مهمان می شود. او در نماز به معراج می رود و هرگز از نماز سیر نمی شود.

کاش من هم می توانستم مانند آنان نماز بخوانم! من که آن حضور قلبی آنان را ندارم، پس چه کنم؟

باید قبل از آن که وقت اذان شود، وضو بگیرم و بر سر سجاده بنشینم و منتظر اذان باشم، با این کار فرصتی پیدا می کنم تا دل من از هیاهوی دنیا جدا شود، باید فکر کنم این آخرین نمازی است که می خوانم، کسی که نماز می خواند زائر

خداست، خدا به او اجازه داده است تا با او به راز و نیاز بپردازد. اگر من این گونه رفتار کنم، توجّه من در نماز بیشتر خواهد شد و کم کم به نماز بندگان خوب خدا نزدیک خواهم شد.

هیچ چیز همانند نماز شب نمی تواند انسان را از بهره های معنوی سیراب سازد، شب خلوتگاه اهل راز است. سیاهی شب، تمام دیدنی های دنیا را از انسان می پوشاند و آرامش آن، ذهن را از مشغولیت ها پاک می کند. سکوت و خلوت شب، دل را برای ارتباط با خدا آماده می کند و این رازی است که در خلوت شبانه نهفته است.

بیشتر مردم گرفتار زیاده طلبی هستند، آنان دنیای بیشتر را می خواهند، اما مؤمن واقعی شب ها دست به دعا برمی دارد و دعا می کند که خدا محبت خودش را در دل او افزون کند.

او هم شیفتگی دارد و زیاده طلب است، اما او شیفته ذکر خداست. همت او رسیدن به مقام محبت به خداست. مردم، دنیای بیشتر را می خواهند و او محبت بیشتر خدا را و براستی تفاوت راه از کجاست تا به کجا!

عده ای نماز شب می خوانند، اما نماز آنان رنگ خواهش های آنان را دارد، آنان این عبادت ها را انجام می دهند تا به مقام های معنوی و کشف و کرامت برسند، اخلاص در کارهای شان نیست. کسی که به طمع کرامات و رسیدن به مقام های معنوی، نماز می خواند، درواقع به دنبال رضایت خودش است، او دارد به خودش خدمت می کند نه به خدا. نماز شبی که برای رسیدن به خود باشد، حاصلی جز غرور و تکبر نخواهد داشت.

نفس انسان بسیار عجیب است و خواسته ها و هوس های او عجیب تر. هر

روز خواسته های خودش را به صورتی آشکار می کند، گاه خودبینی در لباس عبادت، ظاهر می شود، این خطر بزرگی است، انسان با نماز باید به خدا نزدیک شود، اما عده ای با نماز به خودشان نزدیک می شوند، این همان شرک پنهان است، آنان در خودشان سلوک کرده و به خودشان رسیده اند، اما به خدا نرسیده اند، چنین افرادی در خطر بزرگی هستند و اگر به مقاماتی نرسند از عبادت دلزده می شوند.

شرط رسیدن به رضایت خدا این است که انسان از خودش گذشته باشد و خودش را نبیند و از هوس های نفس آزاد شده باشد. برآستی چه ظلمی بالاتر از اینکه انسان به اسم خدا و به اسم معنویت، به دنبال خودش باشد.

خوشا به حال کسانی که از هرچه رنگ خودبینی و خودپرستی است، آزاد شده اند، عبادت و نمازشان عاشقانه است، به دنبال چیزی غیر از رضایت خدا نیستند. آنان چیزی غیر از رضایت خدا را نمی خواهند، آنان به «کمال انقطاع» رسیده اند و از یار جز خودش را نمی خواهند.

* * *

-- از اینجا تا بهشت چقدر راه است؟

-- یک قدم.

-- برای رسیدن به معنویت و کمال و سعادت، چقدر راه است؟

-- یک قدم.

-- مؤمنان واقعی که به اوج معرفت رسیدند، چقدر راه رفتند؟

-- یک قدم.

-- این یک قدم چیست که همه چیز در آن است؟

-- قدم اول را باید روی هوای نفس گذاشت، قدم بعد در بهشت است. همه چیز

در این قدم است، قدم روی هر چیز که نفس آن را می پسندد، هر چیز که مانع

رسیدن به خداست، یک قدم روی بخل، یک قدم روی کینه، یک قدم روی حسادت، یک قدم روی هوس های دل، یک قدم روی خواهش های شیطانی.

کسانی که به اوج معرفت رسیدند با همین قدم شروع کردند، قدم روی خود و خواسته های نفس نهادند و به سعادت رسیدند؛ خدا وقتی دید آنان از خودشان گذشتند دست آنان را گرفت و آنان را سر سفره لطف خود مهمان کرد، آن وقت بود که آنان دنیا را به خوبی شناختند و دیگر به این سراب دل نبستند، خدا چشم دل آنان را بینا کرد و آنان دیگر به دنیا دل نبستند و محبت دنیا از دل شان خارج شد، هر کس که با این افراد نشست و برخاست کند، خدا در نظر او بزرگ می شود و دنیا و هر چه دنیایی است در نظرش کوچک.

ص: ۷۸

باید لحظه ای فکر کنم و ببینم چه چیزی بر دل من فرمان می راند و بر آن ریاست می کند، دوستی خدا یا دوستی دنیا؟

این یک قانون است: «در یک دل، دو محبت جای نگیرد.» اگر دوستی خدا در دلم جای گرفته است، همه کارهای من رنگ خدایی دارد. خواب من، خوراک من، راه رفتن من، همه برای خدا می شود. شاید لحظاتی غافل شوم و راه دنیا بپویم، اما چون عشق خدا بر دل من فرماندهی می کند و محور دل من، عشق خداست، به سوی آن باز می گردم و از خواب غفلت بیدار می شوم.

اگر عشق دنیا بر دلم فرمان براند، کارهای من برای دنیا می شود، محور تلاش ها و کوشش ها، دنیا می شود، هر جا سودی مادی ببینم به سوی آن می روم. دنیا، پایه زندگی من می شود، نماز می خوانم و عبادت می کنم؛ اما چون دنیا، محور قلب من است، با شتاب به سوی دنیاطلبی باز می گردم.

وقتی دنیا بر دل من، فرماندهی می کند، من از قلمرو دنیا خارج نمی شوم، این

همان دنیاطلبی است که ریشه همه بدی ها و زشتی ها می باشد.

عشق به دنیا، چشم دل مرا کور می کند، من همه چیز را از زاویه دنیاطلبی می بینم، حتی کارهای شایسته را از چشم انداز سودهای شخصی برمی گزینم، نماز و روزه و عبادت من رنگ دنیاطلبی می گیرد. در هر کار ابتدا فکر می کنم که آیا بازدهی دنیایی دارد یا نه؟ اندکی ثروت یا ریاست مرا به حرکت وامی دارد، چیزهایی که فقط تا لحظه مرگ با من هستند و بعد مرا تنها می گذارند.

رفیقی داشتم که می گفت: من مقدار کمی از ثروت دنیا را جمع کنم و سپس از دنیا رو برمی گردانم، مقدار کمی مقام و شهرت پیدا کنم، بعد از آن به سوی محبت خدا می روم؛ اما او هرگز به این مسیر بازنگشت؛ زیرا هر چقدر مال و مقام دنیا به دست آورد، عطشش بیشتر شد. راست گفته اند: دنیا همچون آب دریاست، هرچه از آن بنوشی، تشنه تر می شوی. (۱)

دریای دنیا عمیق است و گروه زیادی در آن غرق شدند. این دریا، کشتی های عمر را به باد فنا داده است، آب محبت این دریا، شور و تلخ است و چشم ها را کور و گوش ها را کر می کند.

عشق دنیا، سرآمد همه گناهان است. عشق دنیا، نماز را بی روح، روزه را بی معنویت و همه عبادت ها را از یاد خدا خالی می کند، وقتی عشق دنیا، همه دل مرا فرا بگیرد، دیگر جایی برای لذت عبادت باقی نمی ماند.

اگر معصیت و گناه برای من چیز آسانی شده، به این علت است که دلم به عشق دنیا گرفتار شده و باور من را به قیامت و عذاب کمرنگ کرده است.

ص: ۸۰

۱- «مثل الدنيا كمثل ماء البحر كلما شرب منه العطشان ازداد عطشا...» (الكافی، ج ۲، ص ۱۲۶)

از گناه فاصله بگیرم، باید مرگ را زیاد یاد کنم تا ریشه محبت دنیا در دلم بسوزد. دلی که عشق دنیا را دارد هرگز نمی‌تواند به کمال معنوی برسد.

وقتی تاریخ را می‌خوانم می‌بینم کسانی که با علی (علیه السلام) درافتادند، اهل نماز و روزه بودند، نام عبدالرحمن بن عوف را بارها شنیده‌ام.

او یار پیامبر بود، هشتمین کسی بود که مسلمان شد، زمانی که بت پرستان مسلمانان را شکنجه و آزار می‌دادند او راه اسلام را انتخاب کرد و همه سختی‌ها را به جان خرید، او برای حفظ دین خود همراه گروهی از مسلمانان از شهر خود به حبشه هجرت کرد و از وطن خود دور شد، امّا وقتی پیامبر از دنیا رفت، خلیفه اول و خلیفه دوم به حکومت رسیدند و کم‌کم شهرهای بزرگی از ایران و روم فتح شد و دنیا به مسلمانان رو کرد، عبدالرحمن بن عوف روزه روز، محبت دنیا در دلش زیاد شد، وقتی خلیفه دوم از دنیا رفت، کار انتخاب خلیفه به دست شورای شش نفره افتاد، نتیجه این شورا به اینجا رسید که عبدالرحمن بن عوف چه کسی را انتخاب می‌کند، او باید از بین علی (علیه السلام) و عثمان یکی را انتخاب می‌کرد.

او به خوبی می‌دانست اگر زمام خلافت را به دست علی (علیه السلام) بسپارد، خوشبختی دنیا و آخرت مسلمانان تأمین می‌گردد و اگر عثمان خلیفه شود، درهای فتنه برای همیشه بر روی مردم گشوده خواهد شد، او این مطلب را به خوبی می‌دانست، عشق به دنیا کار خودش را کرد و او عثمان را انتخاب کرد و علی (علیه السلام) را از خلافت دور نمود. او می‌دانست با آمدن علی (علیه السلام) دنیای او به خطر می‌افتد. دوستی دنیا، محور قلب او شده بود و در آن لحظه حساس تاریخی،

انتخابی کرد تا دنیای او حفظ شود و این گونه درهای فتنه را به روی مسلمانان باز کرد.

* * *

عشق به دنیا، ریشه همه بدی ها و عشق به خدا، ریشه همه خوبی ها است.

موسی (علیه السلام) برای فرعون معجزه آورد و عصای خود را در مقابل او بر زمین زد و آن عصا به امر خدا به اژدهایی بزرگ تبدیل شد، فرعون دستور داد جادوگران را جمع کنند تا آنان با سحر و جادو موسی (علیه السلام) را شکست بدهند.

جادوگران جمع شدند و هرچه از سحر و جادو می دانستند به میدان آوردند، اینجا بود که موسی (علیه السلام) عصای خود را بر زمین زد، آنان فهمیدند که این یک معجزه است و موسی (علیه السلام) بر حق است، برای همین همه به سجده افتادند و گفتند: «ما به خدای جهانیان ایمان آوردیم.» فرعون وقتی دید جادوگران به موسی (علیه السلام) ایمان آوردند، بسیار ناراحت شد، پس به آنان گفت: «به زودی عاقبت کار خود را خواهید دانست. من دست و پای شما را، یکی از راست و یکی از چپ، قطع می کنم و شما را به دار می آویزم.»

فرعون از شکنجه ای سخت سخن گفت، اما آنان در پاسخ گفتند: «ای فرعون! هرچه از دست برمی آید انجام بده، تو تنها در این دنیا می توانی کاری انجام بدهی؛ ولی ما در آخرت پیروزیم و تو گرفتار.»

آنان در راه ایمان به خدا ایستادگی نمودند و فرعون تهدید خود را عملی ساخت. او فرمان داد تا دست راست و پای چپ آنان را قطع کنند، سپس آنان را بر درختان خرما ببندند. آنان ساعت ها بالای آن درختان زیر آفتاب بودند، مردم به آنان سنگ می زدند، تشنگی بیداد می کرد، آنان همه این سختی ها را تحمل کردند، این

سختی ها تا غروب آفتاب، طول کشید و آنان شهید شدند. (۱)

براستی آنان این شجاعت را از کجا آوردند؟ جز از عشق به خدا؟ جز از باور

راستین به قیامت؟

عشق به خدا و ایمان به آخرت، به انسان، کمال و عزّت و پاکی می دهد و او را بر همه ضعف ها و ناتوانی ها چیره می کند. اگر حقیقت دنیا برای من آشکار می شد، دیگر از آن انتظار قرار و آرامش نداشتم، خوشا به حال کسی که دنیا را شناخت و به آن دل نبست!

* * *

علی (علیه السلام) تمام عمر برای خدا کار می کرد و قلب او از عشق به دنیا خالی بود، او از همان زمان که خود را شناخت جاننش را در راه اسلام به خطر انداخت، بارها تا مرز شهادت پیش رفته بود و در دوران غربت اسلام و تنهایی پیامبر از دین خدا دفاع کرده بود، در زمانی که پیامبر زنده بود، او در صف اوّل جنگ ها شمشیر می زد و وقتی پیامبر از دنیا رفت، حق او را غصب کردند و بیستوپنج سال خانه نشین شد، او در طول عمر خود، بیشترین سختی ها و رنج ها را تحمل کرد.

براستی اگر او دنیاطلب بود و حکومت را برای دنیا می خواست، بدبخت ترین مردم روزگار بود، او در برابر این همه سختی ها چه چیزی به دست آورد؟ در پنج سال حکومت هم چقدر مردم کوفه او را غصّه دادند و غربت او را رقم زدند.

وقتی ابن ملجم شمشیر بر سر او زد، فریاد برآورد. «به خدای کعبه قسم که رستگار شدم.»

اگر زندگی او را با نگاه دنیایی بررسی کنیم، چیزی جز درد و رنج نمی بینیم، اگر

ص: ۸۳

۱- «کانوا اوّل النهار کفار سحره و اخر النهار شهدا برره...» (تفسیر مجمع البیان، ج ۴، ص ۳۳۳)

بهای فداکاری های او، دنیا بود، او که محروم ترین افراد از بهره های دنیایی بود. چرا او خود را رستگار می داند و خود را بهترین بهره‌ور از دنیا به شمار می آورد؟

علی (علیه السلام) می خواهد به همه تاریخ این معنا را برساند که او به این دنیا دل نبست و در همه حال برای خدا کار کرد، وقتی هم زمان دیدار خدا فرارسید، خدا مزد و

پاداش او را تمام و کمال داد و در برابر همه آن رنج ها و سختی ها، خدا او را در بهشت جاویدان خود جای داد.

اگر من خود را شیعه او می دانم، باید از او پیروی کنم و دل از دنیا برکنم. خدا برای کسانی که از دنیا گذشتند و به عشق او رو آوردند، نعمت هایی را که هیچ گوشی نشنیده و هیچ چشمی ندیده، آماده کرده است. نعمت هایی که در خیال بشر هم نمی گنجد، چرا من آن نعمت ها را رها کنم و به دنیایی که همچون خیال و توهم است، دل خوش کنم؟

* * *

عشق به دنیا یک بیماری است، هرکس از این بیماری نجات پیدا کند به سعادت نزدیک شده است. بیماری عشق به دنیا، درمان شدنی است به شرط آنکه راه این درمان را بدانم.

یاد مرگ و باور به آن، بهترین راه درمان این بیماری است، من می دانم روزی می میرم؛ اما این دانستن به باور تبدیل نشده است، باید این باور را در خود به وجود آورم که دیر یا زود، مرگ به سراغم می آید و من از همه دنیای خود جدا می شوم. هرچند مرگ، دوستان، نزدیکان و آشنایان خود را با چشم می بینم، باور ندارم که روزی هم نوبت من فرامی رسد. اگر همیشه مرگ را به یاد

داشته باشم، حرص زندگی در دنیا در من می شکنند، هوس ها می سوزد و این عشق فراموش می شود.

چرا باید برای این چند روزه دنیا، زندگی دائمی و ابدی خود را تباه کنم؟

این همه جنب و جوش برای چند روز دنیاست؟ دیگر وقت آن است که از خواب غفلت بیدار شوم...

عَلت تمام غفلت ها، غفلت از مرگ است. راه نجات من در این است که همواره

به یاد مرگ باشم که این کلید سعادت دنیا و آخرت است.

ص: ۸۵

راه نجات در چیست؟ اگر مشتاق نجات هستم باید از خود و خودبینی دست بردارم و همواره به یاد خدا باشم، براستی یاد خدا، شفای درد من است.

در دعای کمیل که شب های جمعه خوانده می شود، آمده است: «یا من اسمہ دواء و ذکرہ شفاء» ای کسی که نام تو دوا و یاد تو شفاست! اگر خدا را از روی اخلاص، یاد کنم و به درگاه او تضرع نمایم، او دست مرا می گیرد و مرا از گمراهی نجات می دهد.

دوست داشتم تضرع را بیاموزم، مدت ها در جستجوی پاسخ این سؤال خود بودم تا آنکه با استادی روبه رو شدم، او به من گفت: «تو درد پیدا کن، آن درد، تضرع و زاری را برایت به ارمغان می آورد. آیا تا به حال دیده ای گریه را به مادری که بچه اش مرده است، یاد بدهند؟ اگر قرار باشد بازیگری نقش آن مادر را بازی کند، به آموزش نیاز دارد.»

اگر من در این دنیا، درد غربت و تنهایی خود را درک کرده بودم، اگر مرگ را در

چند قدمی خود می دیدم، اگر تاریکی قبر را باور داشتم، به درگاه خدا تضرع می کردم و لازم نبود به دنبال آن باشم که کسی به من آموزش بدهد.

وقتی عشق به دنیا در دلم زبانه کشید، من چه کردم؟ به آن انس گرفتم، وقتی دنیا به سویم آمد و مرا از یاد خدا غافل کرد، خوشحال شدم، در این هنگام معلوم است که حالت تضرع برای من نیست، من برای چه به درگاه خدا تضرع کنم؟ فراقی احساس نمی کنم که بخواهم اشک بریزم. کسی اشک می ریزد و تضرع می کند که از محبوب خود دور افتاده است، وقتی من در آغوش دنیا حال خوشی دارم و عشق دنیا دلم را پر کرده است، دیگر جایی برای خدا نمی ماند.

کسی تضرع می کند که از هوس های خود می ترسد و می داند که اگر یک لحظه به خود واگذار شود به سراغ بدی ها و زشتی ها می رود، او از شرّ خود می خواهد به خدا پناهنده شود، او می داند نفس او با دوری از خدا، جهنم برای خود می سازد. اگر من چنین بینشی داشته باشم به درگاه خدا تضرع می کنم و از او می خواهم دست مرا بگیرد و به من پناه بدهد.

کسی که می خواهد به سوی کمال برود باید هشیار باشد تا گرفتار راهزن شود، هر راهی، راهزنی دارد، راه کمال هم، راهزن دارد، این سخن خداست.

خدا به عیسی (علیه السلام) وحی کرد: «ای عیسی! بین من و خودت، دانشمندی که قلبش شیفته دنیاست، قرار مده زیرا چنین کسی راهزن راه من است.» (۱)

براستی چگونه می شود دانشمندی که قرار است مردم را به سوی خدا ببرد، راهزن آنان شود؟

مشخص است که منظور از دانشمند در اینجا، دانشمند دینی است و او کسی است که علم دین دارد.

ص: ۸۸

۱- «لاتجعل بینی و بینک عالماً مفتوناً بالدنیا.» (الکافی، ج ۱، ص ۴۶)

اما به آنچه فراگرفته، عمل نکرده و محبت دنیا در دل او نشسته

است، من باید هشیار باشم از چنین کسی پیروی نکنم.

راست می گویند که محبت دنیا، ریشه همه زشتی ها است. دانشمندی که باید دل مردم را به خدا پیوند بزند وقتی محبت دنیا در دلش جای گرفت، کارش به جایی می رسد که راهزن راه خدا می شود.

من نزد دانشمندی می روم تا از او بهره بگیرم، من از دل او که خبر ندارم، نمی دانم در دل او، عشق دنیا جای دارد یا نه. پس از کجا بفهمم؟

راه حل آن ساده است، وقتی پیش او هستم به سخنانش دقت کنم، اگر او با سخنانش خدا را در چشم من بزرگ کرد، معلوم می شود که عشق خدا در اوست؛ اما اگر خودش را در چشم من بزرگ کرد، معلوم می شود او مرا به دنیای خود فرامی خواند، او شیفته دنیای خود شده و معلوم است که مردم را به سمت معشوق خود می خواند.

عده ای از یاران عیسی (علیه السلام) از آن حضرت پرسیدند: «ای عیسی! ما با چه کسانی همنشین باشیم؟» عیسی (علیه السلام) فرمود: «با کسی همنشین باشید که دیدن او شما را به یاد خدا بیندازد و سخن او بر علم و دانش شما بیفزاید و عمل

او شما را به آخرت تشویق کند.» (۱)

چقدر این سخن عیسی (علیه السلام) راه را روشن می کند، من باید با کسی همنشین باشم

که این سه ویژگی داشته باشد:

۱. دیدار او مرا به یاد خدا اندازد، عشق به خدا را در دلم زنده کند، من دیده ام کسانی را که وقتی با آنان همنشین می شوم عشق به خودشان را در دلم چنان شعله‌ور می کنند که خدا را از یاد می برم و از آنان بت می سازم.

۲. سخن او به علم من بیفزاید، پس همنشین من باید عالم باشد، کسی که از علم بهره ای ندارد، چه کمکی می تواند به من کند؟ من باید دنبال آگاهی و شناخت باشم. خیلی وقت ها من به دیدار کسی رفته ام که فقط شور و احساس مرا زیاد کرده است، من با دنیایی از شور و احساس از پیش او برخاسته ام، اما این شور چون پشتوانه نداشت به سردی گرایید. این خاصیت احساس است، وقتی فضا عوض می شود، احساس جدید می آید. همه ارزش ها به معرفت و دانش بازمی گردد، باید با کسی بنشینم که مرا از علم بهره مند می کند.

۳. اهل عمل باشد و با عمل خویش، باور مرا به روز قیامت زیاد کند. کسانی را دیده ام که فقط اهل سخن هستند و به خوبی و زیبایی سخن می گویند و بهره های علمی فراوان می توان از آنان برد، اما چون به علم خود عمل نمی کنند،

ص: ۹۰

۱- «من نجالس؟ قال: من یدکرکم الله رویته...» (الکافی، ج ۱، ص ۳۹)

اثر سخن آنان از بین می رود.

امام صادق(علیه السلام) می فرماید: «سخن دانشمندی که به علم خود عمل نمی کند، در دل ها اثر نمی کند همان گونه که آب باران از روی سنگ های سخت عبور می کند و

در آنها نفوذ نمی کند.» (۱)

اگر کسی سخن دانشمندی را بپذیرد و به آن عمل کند، ثواب زیادی به آن دانشمند می رسد، اگر کسی یک نفر را هدایت کند، مثل این است که همه انسان ها را هدایت کرده است؛ اما آیا هر دانشمندی این توفیق را دارد؟ هرگز! خیلی از دانشمندان سخن می گویند، مردم هم سخن آنان را می شنوند و آن را زیبا و دلنشین می یابند؛ ولی وقتی از پای سخن آنان برمی خیزند، آن سخنان را از یاد می برند؛ زیرا خود آن دانشمندان به آنچه می گویند عمل نمی کنند.

من باید در جستجوی این سه ویژگی باشم: با کسی همنشین شوم که دیدار او مرا به یاد خدا بیندازد؛ سخن او بر علم و دانش من بیفزاید و عمل او مرا به آخرت تشویق کند.

اگر من با چنین کسی رفت و آمد داشته باشم، باور من به قیامت روزبه روز زیادتیر و محبت من به دنیا کم می شود و این راه رستگاری است.

ص: ۹۱

۱- «انَّ الْعَالَمَ إِذَا لَمْ يَعْمَلْ بَعَلْمِهِ زَلَّتْ مَوْعِظَتُهُ عَنِ الْقُلُوبِ...» (الکافی، ج ۱، ص ۴۴)

به بنندگان خود علم باطن می دهد، علمی که از قلب می جوشد و راه را برای انسان آشکار می کند و او را از گمراهی ها نجات می دهد. اگر در جستجوی علم باطن هستم باید سه کار انجام دهم:

اول: به دنیا به چشم دشمنی نگاه کنم تا فریب نخورم. نباید اجازه دهم هرچه رنگ و بوی دنیا دارد معشوق دل من شود، دل به دنیا نبندم و بزرگی و مقام و ریاست و شهرت آن را طلب نکنم.

دوم: مرگ را به یاد آورم و خود را برای آن آماده سازم. نفس سرکش خود را با یاد مرگ رام کنم.

سوم: به بنندگان خوب خدا خدمت کنم و با آنان رفت و آمد داشته باشم. دیدار نیکان، جانی تازه به من می دهد و مرا در مسیر کمال یاری می کند.

اگر این سه کار را انجام دهم، دریچه ای از نور به قلب من باز می شود و حکمت را در وجود خود می یابم.

روح من از ملکوت است و من چند روزی در این دنیا مسافر هستم، آمده ام تا پخته شوم، عیب ها و نقص ها را از خود بزدايم و به ملکوت بازگردم. مرگ پایان من نیست، من مرغ مهاجری هستم که باید به هجرت بیندیشم.

این ها شنیده های من است، من در چاه طبیعت گرفتار شده ام، چشم من فقط این دنیای خاکی را می بیند، من از ملکوت چیزی ندیده ام، قلب من در حجاب ها گرفتار شده است، غمی سخت در دلم نشسته است. چشم دل من بسته است، گوش دلم هم ناشنواست، می دانم که روز قیامت حق است، ولی باید باورم به قیامت، زیاد و زیادتر شود.

قرآن می گوید: هر کس دعای یونس (علیه السلام) را بخواند از غم و غصه نجات می یابد. من باید قصه یونس (علیه السلام) را بدانم...

خدا یونس (علیه السلام) را به پیامبری برگزید و از او خواست به سوی مردمی برود که در

نینوا (در کشور عراق) زندگی می کردند.

او به نینوا رفت و سیوسه سال، مردم را به یکتاپرستی دعوت کرد، در این مدّت فقط دو نفر به او ایمان آوردند، مردم با یونس (علیه السلام) تندی می کردند و او را تهدید به قتل می نمودند، یونس (علیه السلام) آنان را نفرین کرد و از خدا خواست بر آنان عذاب را نازل کند.

خدا به یونس (علیه السلام) وحی کرد که طلوع آفتاب روز چهارشنبه، نیمه ماه، عذاب نازل می شود، یونس (علیه السلام) زمان نزول عذاب را به دیگران خبر داد. او از دست مردم بسیار عصبانی بود که چرا فریب شیطان را خورده و به گمراهی افتاده اند، سپس شهر را ترک کرد.

قبل از آنکه عذاب فرارسد، مردم تصمیم گرفتند توبه کنند، هنوز ساعتی به نزول عذاب مانده بود که صدای گریه آنان، همه جا را فرا گرفت، خدا توبه آنان را پذیرفت و عذاب را از آنان برداشت که او خدای بخشنده و مهربان است. (۱)

شهر نینوا کنار رود فرات واقع شده بود، یونس (علیه السلام) به سوی فرات رفت. رود فرات رود بزرگی بود و کشتی ها به راحتی در آن رفت و آمد می کردند، یونس (علیه السلام) سوار کشتی شد. کشتی به سوی «خلیج فارس» حرکت کرد. وقتی کشتی به وسط دریا رسید. یونس (علیه السلام) گمان می کرد که خدا بر او سخت نخواهد گرفت. (۲)

خدا نهنگ بزرگی را بر اهل آن کشتی مسلط کرد، آن ها فهمیدند که آن نهنگ، یکی از آنان را می خواهد، آن ها به قرعه رو آوردند و قرعه به نام یونس (علیه السلام) درآمد،

ص: ۹۴

۱- «هذا شوال دخل علیکم و قد دخل علیکم و قد اخبرکم یونس نبیکم...» (تفسیر العیاشی، ج ۲، ص ۱۳۲)

۲- «(فطن) بمعنی استیقن (ان لن نقدر علیه) ای: لن نضیق علیه...» (عیون اخبار الرضا، ج ۱، ص ۱۷۹)

آن‌ها یونس (علیه السلام) را به آب انداختند. یونس (علیه السلام) درون شکم نهنگ قرار گرفت. بعضی از نهنگ‌ها بیش از سی متر طول دارند و به راحتی می‌توانند انسانی را بلعند.

یونس (علیه السلام) تقریباً یک هفته در شکم نهنگ باقی ماند، زنده ماندن یک انسان در شکم نهنگ به قدرت و اراده خدا بود، خدا به هر کار که بخواهد تواناست. (۱)

او در تاریکی‌ها گرفتار شده بود.

(فَنَادَى فِي الظُّلُمَاتِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ). (۲)

او در این تاریکی‌ها خدا را خواند و گفت: «جز تو خدایی نیست، تو از هر عیب و نقصی به دور هستی، این من هستم که به خود ستم کردم».

خدا هم صدای او را از دل دریا شنید، خدا به بندگان خود نزدیک است، صدای آنان را می‌شنود. خدا دعای یونس (علیه السلام) را مستجاب کرد و او را از آن گرفتاری نجات داد، خدا این‌گونه مؤمنان را نجات می‌دهد.

نهنگ به ساحل آمد و یونس (علیه السلام) را به آنجا افکند. یونس (علیه السلام) بسیار ضعیف شده بود، مدتی گذشت تا او سلامتی خود را بازیافت و به سوی قوم خود رفت، مردم با دیدن او بسیار خوشحال شدند و به او ایمان آوردند. (۳)

یونس (علیه السلام) در دل نهنگ این‌گونه خدای خود را خواند:

«لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ».

ص: ۹۵

۱- «مکث یونس فی بطن الحوت تسع ساعات.» (تفسیر القمی، ج ۱، ص ۳۱۹)

۲- انبیاء آیه ۸۷.

۳- «کم غاب یونس عن قومه حتی رجع... قال: اربعة اسابيع.» (تفسیر العیاشی، ج ۲، ص ۱۳۵)

این ذکر را «ذکر یونسیه» می گویند؛ ذکر ی که یونس (علیه السلام) آن را گفت و نجات پیدا کرد، او در دل تاریکی ها و در عمق دریا بود، من هم در عمق چاه طبیعت گرفتار

شده ام، تاریکی گناه و معصیت به من هجوم آورده است، شیطان مرا وسوسه می کند، هوس ها و شهوت ها مرا به سوی خود فرامی خواند، من در تاریکی ها گرفتار شده ام، غم و اندوه بر دلم چیره شده است، چشم دلم کور است...

باید برخیزم به سجده بروم و این ذکر را بارها بخوانم، اما چرا در سجده؟

انسان در سجده به خدا نزدیک تر از همه لحظه های دیگر است، وقتی کسی در مقابل خدا به سجده می افتد، نهایت تواضع و فروتنی خود را نشان می دهد، سجده نشانه ای از فنايِ هوس ها و خودبینی ها است.

در دل شب با خدای خویش در سجده چنین نجوا کنم: ای خدای من! من جز تو خدایی ندارم، تو از هر عیب و نقصی به دور هستی، این من هستم که به خود ستم کردم، گناه و معصیت کردم و از یاد تو غافل شدم، محبت دنیا را در دل خود جای دادم و اسیر و گرفتار جلوه های دروغین آن شدم، اکنون تو به فریادم برس و دست مرا بگیر!

امشب در سجده چندین بار بگویم، شب های دیگر این عدد را زیادتر کنم تا سرانجام در سجده چهارصد بار این ذکر را بگویم. بهترین هنگام برای این سجده بعد از نماز عشا یا هنگام سحر می باشد. شنیده ام بزرگان زیادی هر شب این گونه سجده می رفته اند و به برکت آن، دریچه هایی از معرفت به سوی آنان باز شده است.

* * *

نزد استادی رفته بودم، از او خواستم مرا راهنمایی کند تا بتوانم مسیر کمال را

ص: ۹۶

سریع تر طی کنم. گفت: همه اعمالی که خدا بر تو واجب کرده است، انجام بده و این دو کار مستحب را فراموش نکن که من هیچ عملی مستحبی را همانند این دو ندیدم:

۱. هر شبانه روز حداقل یک سجده طولانی داشته باش و در آن سجده تا آنجا که می توانی ذکر یونسیه را تکرار کن: «لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ». خودت را در زندان طبیعت تصور کن و از خدا بخواه که تو را نجات بدهد.

۲. در عصر جمعه هم صد بار سوره قدر را بخوان. بدان که در شب جمعه، هزار رحمت الهی نازل می شود و آن هزار رحمت شامل حال کسی می گردد که عصر جمعه صد بار سوره قدر را بخواند. (۱)

ص: ۹۷

۱- «يوم الجمعة الف نفخة من رحمته...» (بحار الانوار، ج ۸۳، ص ۷۹؛ جمال الاسبوع، ص ۲۷۵)

همه دردهای من از غفلت است، برای اینکه از خواب غفلت برخیزم، باید به سخن علی (علیه السلام) عمل کنم، ایشان به فرزندش حسن (علیه السلام) می فرماید: «دل را با مؤعظه زنده کن.» (۱)

پند و مؤعظه سبب بیداری می شود، کسی که از خواب غفلت بیدار شود، تا رستگاری فاصله ای ندارد، اما بهترین پنددهنده کیست؟

این سخن پیامبر است: «برای مؤعظه، یاد مرگ کافی است.» کسی که مرگ را یاد کند، دلش از لذت های دنیا بازمی ماند، من باید به کسانی که در آغوش قبرها آرمیده اند فکر کنم، آنان آرزوهای بزرگی در دل داشتند و برای رسیدن به آن تلاش می کردند که ناگهان مرگ آمد و آنان از همه دنیای خود جدا افتادند. (۲)

ص: ۹۸

۱- «أُحَى قَلْبِكَ بِالْمَوْعِظَةِ.» (نهج البلاغه، ج ۳، ص ۳۸)

۲- «كَفَى بِالْمَوْتِ وَاعْظَاءً.» (بحار الانوار، ج ۳۳، ص ۵۴۵)

انسان ها در چگونگی یادآوری مرگ به سه گروه تقسیم می شوند:

* گروه اول: کسانی که می دانند مرگ بین آنان و محبوب شان جدایی می اندازد برای همین تا بتوانند از یاد مرگ می گریزند و آن را دشمن می دارند، آنان وقتی به یاد مرگ می افتند از آن هیچ بهره ای نمی برند، به جای آن که از خواب غفلت بیدار شوند، بیشتر از خدا دور می شوند.

* گروه دوم: کسانی که هنوز توشه خود را از این دنیا برنگرفته اند، گاه غفلت سراغ آنان آمده است، می خواهند گذشته خود را جبران کنند. آنان نگران هستند که مبادا توشه کافی مهیا نکرده باشند، برای همین است که دوست دارند مرگ آنان زود فرانسد تا بتوانند بیشتر گذشته خویش را جبران کنند.

* گروه سوم: کسانی که شوق مرگ دارند و با یاد آن به آرامش می رسند، آنان هر لحظه مشتاق فرارسیدن مرگ هستند تا از این قفس آزاد شوند و به ملکوت پرواز کنند. آنان با یاد مرگ انس می گیرند.

خدا مرا برای زندگی جاوید در دیار آخرت آفریده و از من خواسته است تا در این سفر گام بردارم و برای رسیدن به بهشت تلاش کنم؛ اما افسوس که در دنیا دچار غفلت می شوم و نمی دانم چه چیزی را از دست می دهم!

وقتی مؤمنان در بهشت جای می گیرند، هر روز خداوند به آنان هفتاد بار نظر رحمت می کند و با آنان سخن می گوید و نعمت هایی را که پیش از این به آنان داده است، هفتاد برابر می کند. (۱)

اگر من قدری فکر کنم متوجه می شوم که خدا چه پادشاهی بزرگی برای مؤمنان در بهشت قرار داده است. برآستی چرا من به این همه نعمت بی توجهی می کنم. مشکل از کجاست؟ آیا من خواستار نعمت زیادتر نیستم؟ من که در این دنیا همواره تلاش می کنم سود بیشتر به دست آورم، خود را به سختی می اندازم تا

ص: ۱۰۰

۱- «انظر اليهم في كل يوم سبعين نظره.» (الوافي للفيض، ج ۲۶، ص ۱۴۳)

نعمت بهتر را به دست آورم، در جستجوی غذای بهتر، منزل بهتر هستم، حاضر هستم سختی و رنج بکشم تا به نعمت برتر برسم، با این که می دانم همه نعمت های دنیایی، فناپذیر است و دیر یا زود باید از آن جدا شوم، چرا برای رسیدن به دنیا بی قرار می شوم؟ اما برای به دست آوردن رضایت خدا و رفتن به بهشت، تلاش نمی کنم؟

وقتی می فهمم جنسی در بازار گران شده است، با خود فکر می کنم که چرا آن جنس را نخریدم تا امروز بفروشم و سود به دست آورم. من این حسرت را با جان و دل چشیده ام، پول داشتم و می توانستم آن جنس را بخرم! اما چرا نخریدم. این سخن من با خودم است، من مشتاق سود هستم! اما چگونه است که به فکر تجارت آخرت نیستم؟! چرا عمر خود را صرف دنیایی می کنم که نابودشدنی است؟ چرا به بهشت و نعمت های آن فکر نمی کنم که هر روز، سود اهل ایمان هفتاد برابر می شود؟ چرا برای از دست دادن چیزی که هر روز هفتاد برابر سود دارد، غصه نمی خورم؟ چرا برای این سود، اندوهناک نمی شوم و حسرت آن را به دل نمی گیرم؟

علت این حال من، این است که من بیشتر به دنیا باور دارم تا به آخرت. دنیا در چشم من بزرگ شده است، این یک قانون است: هر کس دنیا برای او مهم تر از آخرت شود، اندوهی در قلبش جای می گیرد که هرگز از او جدا نمی شود و به فقری مبتلا می شود که هیچ گاه به بی نیازی نمی رسد. (۱)

چه فقری بالاتر از اینکه ایمان به آخرت در وجود انسان، کم و دنیا در چشمش بزرگ شود؟ چنین کسی به دنبال دنیا می دود تا ثروت بیشتر جمع کند و

ص: ۱۰۱

۱- «من اصبح و امسى والدنيا اكبر همّه، جعل الله الفقر بين عينيه...» (الوافى للفيض، ج ۵، ص ۸۹۶)

غفلت او را فرامی گیرد و ناگهان چشم خود را باز می کند و عزرائیل را در مقابل خود می بیند، او باید با دست خالی از این دنیا برود و آن وقت است که حسرتی جانکاه وجودش را فرامی گیرد. او غیر از یک کفن نمی تواند با خود ببرد، او می فهمد که در بازار دنیا، ضرر بزرگی کرده است.

ص: ۱۰۲

شبی را به یاد می آورم که از خواب غفلت بیدار شده بودم و می خواستم وضو بگیرم و نماز توبه بخوانم و از گناهان خویش توبه کنم، ناگهان فکری به ذهنم رسید؛ گویا یکی به من می گفت: «تو کجا و توبه کجا؟ توبه حقیقی، شرایط دارد، تو که نمی توانی به شرایط توبه عمل کنی، بدان که توبه نکردن بهتر از توبه دروغی است. تو آن قدر گناه داری که اصلاً توبه ات قبول نمی شود! پس چرا می خواهی کاری بی فایده کنی؟!»

این سخنان را چه کسی در گوش دل من می خواند؟ این همان شیطان بود که مرا وسوسه می کرد تا من توبه نکنم، براستی من باید به او چه می گفتم؟

به فکر فرورفتم و سپس به شیطان گفتم:

ای شیطان! تو می گویی خدا توبه مرا قبول نمی کند و دعایم را نمی شنود، پس

ص: ۱۰۳

چطور خدا دعای تو را مستجاب کرد؟ وقتی خدا از تو خواست بر آدم سجده کنی، تو عصیان کردی، خدا تو را لعنت کرد و تو را از درگاه خود راند، تو آن وقت به خدا گفتی که به من عمری طولانی بده! تو دشمن خدا بودی! اما خدا تو را به خواسته ات رساند. ای شیطان! هیچ کس به اندازه تو با خدا و بندگان خوب خدا، دشمنی نکرده است! اما وقتی تو از او چیزی را خواستی، آن چیز را به تو داد، او دعای تو را مستجاب کرد، من گناहانی دارم، اما این گناهان من بر اثر طغیان شهوت ها و وسوسه های تو بوده است، من هرگز با خدا دشمنی نکرده ام، اکنون از خدا می خواهم مرا ببخشد! حاجت من بخشش اوست، آن خدایی که تو را به خواسته ات رساند می تواند مرا هم به خواسته ام برساند، بخشش و رحمت او آن قدر زیاد است که شامل حال من شود.

ای شیطان! تو به من می گویی توبه نکردن بهتر از توبه دروغی است، از کجا می دانی که توبه من، توبه دروغین است، بدان توبه من بر اثر رحمت خداوند است، او به من نظر مهربانی کرده است که من تصمیم گرفته ام به سوی او بازگردم، این نشانه رحمت اوست. اگر عنایت خدا نباشد، هیچ کس نمی تواند توبه کند، اگر هم عنایت او به من برسد، با همین عنایت او می توانم به بخشش و مهربانی او برسم و او را از خود خشنود سازم!

آری! من این گونه با شیطان سخن می گویم و راه خود را پیدا می کنم.

* * *

وسوسه شیطان ادامه پیدا کرد و من هر بار جوابی به او می دادم...

ص: ۱۰۴

شیطان گفت: تو خیال می کنی شایستگی عنایت خدا را داری! آیا یادت رفته است گناهان زیادی داری؟ تو با این همه گناه چگونه انتظار داری خدا به تو عنایت کند؟

من گفتم: کسانی که شایستگی عنایت خدا را داشته اند، این شایستگی را از کجا آورده اند؟ مگر غیر از این است که خدا به آنان داده است؟! خب، من هم این شایستگی را از خدا می گیرم.

شیطان گفت: خدا شایستگی عنایت خود را به هر کس نمی دهد، تو این شایستگی را در مقابل کدام کار خوبت می خواهی از خدا بگیری؟

من گفتم: می خواهم در خانه خدا آن قدر گدایی و التماس کنم تا او به من عنایت کند. مگر نمی دانی که خدا فقر و بیچارگی را بیش از همه چیز می خرد. خدا چیزی را می خرد که خودش ندارد، خدا فقر و بیچارگی ندارد، برای همین فقر و بیچارگی مرا می خرد.

شیطان گفت: من دیده ام که بعضی ها با اینکه گدایی کرده اند از درگاه خدا ناامید برگشته اند.

من گفتم: آنان در گدایی خود، جدیت نکرده و به جای دیگر دل خوش بوده اند، آنان با زبان خدا را صدا زده اند، اما دلشان جای دیگر بوده است. آنان در دل خود، صد بت داشتند و به آن بت ها دل بسته بودند و خدا هم آنان را به بت هایشان واگذار کرده است.

شیطان گفت: تو نافرمانی خدا را کرده ای و یکی از اسم های خدا، قهار است.

خدایی که انسان های نافرمان را عذاب می کند.

من گفتم: خدا بخشنده و مهربان هم هست. او در قرآن بندگان را به توبه فراخوانده و وعده داده است گنهکار پشیمانی را که واقعاً توبه کند ببخشد.

شیطان گفت: اگر قرار باشد خدا همه را ببخشد، پس قهّاریت خدا چه می شود و خدا جهنّم را چرا آفریده است؟

من گفتم: خدا جهنّم را برای مثل تو آفریده است که همواره با خدا دشمنی می کنی و هرگز حاضر نیستی از گناهان خود، اظهار پشیمانی کنی. تو بر آدم سجده نکردی و هرگز از این کار پشیمان نشده ای. تو باید به جهنّم بروی که مردم را از رحمت خدا ناامید می کنی.

ص: ۱۰۶

برای این که راه کمال را بیمایم، باید هر صبح که از خواب برمی خیزم تصمیم بگیرم در طول روز از یاد خدا غافل نشوم و از گناه و معصیت دوری کنم. این مرحله اول است، درواقع من با خود پیمان می بینم بندگی خدا را بنمایم.

بعد از آن در طول روز باید مراقب باشم، هر لحظه به یاد پیمان خودم باشم. شب که فرارسید لحظاتی به فکر فرو بروم و به صورت دقیق همه اعمال آن روز خود را محاسبه کنم. اگر توانسته بودم به پیمان خود وفادار بمانم شکر خدا را به جا آورم که این کار جز به توفیق او نبوده است، اگر هم کوتاهی داشتم باید توبه کنم و تصمیم بگیرم جبران کنم، قبل از آنکه خواب به چشمم بیاید باید از خدا طلب بخشش کنم، چراکه معلوم نیست فردا زنده باشم. خیلی ها به این امید که فردا توبه خواهند کرد، مرگشان در خواب فرارسید و دیگر از خواب بیدار نشدند، شاید من هم یکی از آنان باشم!

ص: ۱۰۷

من خود را شیعه اهل بیت (علیهم السلام) می دانم و چه بسا با این ادعا بر دیگران فخر می فروشم؛ اما آیا اهل بیت مرا شیعه خود می دانند؟ اگر می خواهم به پاسخ این سؤال برسم باید به این سخن امام کاظم (علیه السلام) توجه کنم: آن حضرت به یکی از یاران خود فرمودند: «کسی که هر روز اعمال و کردار خود را محاسبه نکند، شیعه ما نیست.» (۱)

شیعه واقعی کسی است که هر شب قبل از خواب، اعمال خود را بررسی می کند. این کار باعث می شود او دچار غفلت نشود. چنین کسی دیگر شیفته دنیا نمی شود. همه کسانی که به اوج کمال رسیده اند به وسیله محاسبه این راه را پیموده اند. محاسبه زنگار غفلت را از دل می زداید و یاد مرگ را در دل زنده می کند.

من نمی دانم مرگ کی به سراغ من می آید، من نمی دانم شب آخر زندگی من، چه زمانی است؛ اما وقتی عادت کرده باشم هر شب قبل از خواب، لحظاتی به محاسبه کردار خود بپردازم، سعادت بزرگی را کسب کرده ام. وقتی من هر شب، از گناهان که در طول روز انجام داده ام، توبه کنم و تصمیم بگیرم آن را جبران کنم، برای مرگ آمادگی خواهم داشت.

ص: ۱۰۸

۱- «لیس منا من لم يحاسب نفسه في كل يوم.» (الكافي، ج ۲، ص ۴۵۳)

گاه غصه دنیا مرا از هدف اصلی ام دور می کند. من به اینجا آمده ام تا رشد کنم و راه کمال را بیمایم و به سوی ملکوت پرواز کنم. دنیا برای روح انسان، زندان است، وقتی همه فکر و ذکر من، دنیا می شود و برای رسیدن به آن، همه وقت خود را صرف می کنم، خسران کرده ام.

باید برای کسب روزی تلاش کنم؛ اما باید به خدا توکل کنم و به آنچه او برایم مقدر داشته است راضی و خشنود باشم. خوشا به حال کسی که به اندازه برآورده شدن نیازهای اساسی خود، تلاش می کند و هرگز اجازه نمی دهد عشق به دنیا در دلش جای بگیرد.

خوشا به حال کسی که به اندازه کفایت زندگی اش تلاش می کند و هرگز به دنبال تجمل گرایی نمی رود. تجمل گرایی دامی است که هرکس گرفتار آن شد، دیگر روی آرامش را نمی بیند. او هر روز در فکر وسیله ای زیباتر و بهتر است، درحالی که به آن نیاز ندارد.

او فقط می خواهد وسیله زیباتر داشته باشد، هرچه امروز تهیه کند، فردا کهنه می شود و بهتر و زیباتر از آن به بازار می آید و او به دنبال آن می رود. او عمر خود را این گونه تباه می کند. ذهن او همواره در جستجوی وسیله زیباتر و بهتر است و از یاد خدا غافل می شود.

آری! همه همت او در تجمیل گرایی خلاصه می شود و برای همین به اندوهی گرفتار می شود که پایان ندارد و با اینکه ثروتمند است، وجودش، از فقر و نیاز پر شده است. او به آرزویی دل بسته است که هرگز به آن نمی رسد.

* * *

من ادعا می کنم خدا را دوست دارم. برآستی آیا در این ادعای خود راستگو هستم؟ باید به این حدیث توجه کنم تا حقیقت برای من آشکار شود.

روزی خدا به موسی (علیه السلام) چنین وحی کرد: «ای موسی! دروغ می گوید کسی که گمان می کند مرا دوست دارد، اما وقتی شب فرامی رسد از یاد من غافل می شود و خواب چشمان او را می رباید.» (۱)

کسانی که خدا را دوست دارند نزدیک سحر از خواب برمی خیزند و در آن خلوت شب با خدا راز و نیاز می کنند.

چه شده است که لذت خواب برای من بیشتر از لذت مناجات با خداست؟ من با نماز شب می توانم به سعادت بزرگی برسم.

اگر به من بگویند: «آیا دوست داری با بزرگی ملاقات کنی؟» من حتماً جواب مثبت می دهم و در این راه سختی ها را هم تحمل می کنم. من مشتاق دیدار چنین کسی می شوم و چه بسا شبی که فردای آن می خواهم به دیدار او بروم از

ص: ۱۱۰

۱- «فاذا جنه الليل نام عنی، ایس کل محب یحب خلوه حبیبه؟» (وسائل الشیعه، ج ۷، ص ۷۸)

شدت شوق، خواب به چشمم نیاید. شب که فرامی رسد خدا مرا به خلوت راز و نیاز با خود فرامی خواند، پس چرا من از این دعوت خدا غفلت می کنم و خواب برایم لذت بخش تر به نظر می آید؟

مرا چه شده است؟ آن صاحب مقام چند روزی قدرت و مقامی در این دنیا دارد و دیر یا زود، آن مقام را از دست می دهد؛ اما شکوه و عظمت خدا همیشگی است. چرا من همنشینی با خدا را از دست می دهم؟ این سخن خداست: «من همنشین کسی هستم که مرا یاد کند.» (۱)

وقتی دوسوم شب می گذرد، در آن ساعت مردم در خواب هستند، یک سوم شب باقی مانده است، بندگان خوب خدا در آن وقت از خواب برمی خیزند تا با خدا راز و نیاز کنند. در آن هنگام، خدا فرشته ای را مأمور می کند تا پیامی را از طرف او اعلام کند. این پیام از طرف خداست و آن فرشته تا سپیده صبح، چنین ندا می دهد: «آیا کسی هست حاجتی داشته باشد و مرا بخواند تا حاجت او را روا کنم؟ آیا گنهکاری هست که از من طلب بخشش کند تا من گناه او را ببخشم؟» (۲)

آری! خدا این گونه بندگانش را به خلوت و مناجات با خود فرامی خواند. اگر من واقعاً به این سخن باور داشته باشم، دیگر چگونه می توانم همه لحظات شب جمعه را در خواب و غفلت به سر ببرم؟ باید ساعتی را برای خلوت با خدای خویش قرار بدهم و با او راز و نیاز کنم.

ص: ۱۱۱

۱- «یا موسی! انا جلیس من ذکرنی.» (الکافی، ج ۲، ص ۴۹۶)

۲- «ان الله ينزل ملكا الى سماه الدنيا كل ليلة في الثلث الاخير و ليله الجمعة في اول الليل...» (وسائل الشیعه، ج ۷، ص ۲۸۹)

وقتی به حضور صاحب مقامی می رسم با کمال ادب می ایستم و سراپا گوش می شوم و در سخن گفتن خود دقت می کنم؛ اما وقتی به نماز می ایستم و در حضور خدا قرار می گیرم چه حالی دارم؟ با زبان با خدای خود سخن می گویم؛ اما در دل به او پشت کرده ام، اصلاً دقت ندارم که چه می گویم، الفاظی را بر زبان می آورم و به معنای آن توجه ندارم، به فکر دنیای خود هستم.

وقتی نماز را تمام می کنم، تازه می فهمم داشتم نماز می خواندم. گاه هم آن قدر دنیا مرا اسیر خود می کند که بعد از نماز هم، فکر دنیا تمام ذهن مرا فرامی گیرد و گویا من پایان نماز را هم متوجه نمی شوم، اصلاً این نماز آغازی نداشته است که بخواهد پایانی داشته باشد. این حال من است.

شنیده بودم بعد از نماز، مستحب است انسان بارها این ذکر را بگوید: «استغفر الله» و از خدا طلب بخشش کند. اکنون راز این کار را می فهمم. من باید از نماز خودم، توبه کنم و از خدا بخواهم که مرا ببخشد. نماز خوانده ام؛ اما با قلب خویش

به خدای خویش، پشت کرده ام. اگر کسی با خود من چنین رفتار کند، بسیار ناراحت می شوم. اکنون که خدا به من اجازه داده است تا در نماز با او سخن بگویم، پس چرا حضور قلب ندارم؟ من باید از این نماز خود، استغفار کنم. من از خدا به خاطر این نماز خود، عذرخواهی می کنم و فریاد برمی آورم: بارخدایا! تو از هر عیب و نقصی به دور هستی، این من هستم که به خود ستم کرده ام، من طاقت عذاب تو را ندارم، بر من ترحم کن و گناهم را ببخش!

ص: ۱۱۳

اگر خدا مرا به خود واگذارد، نه تنها هلاک می شوم بلکه دیگران را نیز به نابودی می کشانم. باید از شرّ خود و از شرّ شیطان به خدا پناه ببرم. من در چاه طبیعت گرفتار شده ام و حسد و کبر و ریا و حرص و دیگر زشتی ها، مرا به زنجیر کشیده اند. وقت آن است که فریاد خود را به سوی خدا بلند کنم و از او یاری بطلبم.

اگر خدا مرا حفظ نکند، من اسیر دنیا و جلوه های دل فریب آن می شوم، نفس من با زینت های این دنیا، انس گرفته و به شهوت های آن عادت کرده است، می گویند انسان عاشق، چشمش کور می شود و حقیقت را نمی بیند. وقتی عشق دنیا در دلم نشست، دیگر زشتی های دنیا را نمی بینم، بیشتر مردمی هم که اطراف من هستند، مرا به سمت دنیا سوق داده و مرا ناخواسته وارد مسابقه دنیاطلبی نموده اند. خدا به من عقل داده بود؛ اما این عقل در برابر عشق آتشین دنیا، ناتوان بود.

عقل من نتوانست بر عشق دنیا چیره شود و گرفتار

اسیر گشتم. دنیا همانند آب شور دریا بود، هرچه بیشتر نوشیدم، تشنه تر شدم. عطش دنیا، عشق به خدا را از دل من زدود و دیگر یاد خدا را فراموش کردم و از کمال واقعی خود دور ماندم.

اکنون وقت آن است که من به خدا پناه ببرم و فقط اوست که با مهربانی می تواند دست مرا بگیرد و مرا از این زندان دنیا نجات بدهد. اگر او معرفت خویش را به قلبم عطا کند، محبت او به دلم خواهد نشست. محبت او می تواند خرمن عشق دنیا و جهل و نادانی را آتش بزند. این محبت می تواند موانع بین من و رضای او را از بین ببرد.

اگر کسی بخواهد مرا بهتر بشناسد، کافی است بررسی کند آرزوهای من چیست. انسان فقط به امیدها و آرزوهایش زندگی می‌کند.

این جمله را بارها شنیده‌ام: «گر در طلب لقمه نانی، نانی!» اگر کسی همه فکر و ذهنش را صرف به دست آوردن غذای جسم کند، ارزش او همان لقمه نانی است که به دست می‌آورد. راست گفته‌اند که انسان چیزی جز آرزویش نیست. هرکس آرزوی بزرگ تری به دل داشته باشد، ارزش بیشتری دارد.

اکنون باید فکر کنم. اگر آرزوی من، این دنیا و جلوه‌های آن باشد، ارزش من به اندازه ارزش دنیاست؛ دنیایی که فانی و نابود می‌شود؛ اما اگر آرزوی من، رضایت و خشنودی خدا و دیدار او باشد، من موجود دیگری خواهم شد و ارزش من از همه دنیا بالاتر خواهد شد.

وقتی تاریخ را می خوانم، می بینم انسان های زیادی، اشتباهات دیگران را تکرار کرده و از گذشتگان درس نگرفته اند. گویا تاریخ انسان، یک دور باطل است، انسان ها نسل به نسل می آیند و می روند و همان نادانی های نسل قبل را تکرار می کنند و آن نادانی ها را توسعه می بخشند، چقدر کم هستند کسانی که از خواب غفلت بیدار شوند و از نادانی ها دست بکشند!

قرآن بارها ما را به عبرت گرفتن از گذشتگان فراخوانده است. قرآن برای ما، حکایت گذشتگان را بیان می کند تا ما درس بگیریم. داستان قوم «عاد» و قوم «ثمود» که از خدا نافرمانی کردند و گرفتار عذابی سخت شدند. این حکایت ها برای این است که ما از خواب غفلت بیدار شویم.

در اینجا سخن علی (علیه السلام) را به یاد می آورم که فرمود: «چقدر عبرت ها زیاد

مؤمن واقعی کسی است که گذشتگان و همچنین گذشته خود را به یاد می آورد و تلاش می کند از آن ها، عبرت بگیرد.

براستی راز عبرت نگرفتن انسان چیست؟ چرا انسان دچار غرور می شود و نادانی خویش و نادانی گذشتگان را ادامه می دهد؟

مدت ها به این موضوع فکر کردم و به این نتیجه رسیدم: وقتی من خودم را از دیگران برتر می بینم، دیگر عبرت نمی گیرم، با خود می گویم: «من زیرک تر هستم، من مؤمن تر هستم، خدا مرا بیشتر دوست دارد، مگر می شود من با این هوش و استعداد، دچار یک نادانی بزرگ شوم، اصلاً ممکن نیست که من به سرنوشت دیگران مبتلا شوم، هرگز! مگر من دیوانه ام که چنین خطاهایی انجام بدهم!»

وقتی این گونه فکر می کنم پس مرگ را برای دیگران می بینم و فکر می کنم سال ها در این دنیا زندگی خواهم کرد، من مرگ را فقط برای همسایه می دانم و باور نمی کنم که هر لحظه ممکن است مرگ سراغ من بیاید.

وقتی من خود را از نادانی دور بدانم، فریب شیطان را خورده ام، زیرا با این تفکر دیگر از گذشته ها عبرت نمی گیرم، کسی هم که اهل عبرت گرفتن نباشد دیگر به راحتی از خواب غفلت بیدار نمی شود.

ص: ۱۱۸

من تاریخ گذشتگان را می خوانم؛ اما عبرت نمی گیرم؛ زیرا خود را برتر و داناتر از

دیگر انسان ها می بینم. من از خودم بیگانه شده ام. من این مسیر را همین طور ادامه می دهم تا آن لحظه ای که مرگ سراغم می آید، آن وقت است که از خواب غفلت بیدار می شوم؛ اما دیگر خیلی دیر است و من فرصت جبران ندارم.

ص: ۱۱۹

من شیطان را چگونه می شناسم، کار شیطان چیست؟ وسوسه های او چگونه است؟ من خیال می کنم که همه وسوسه های او، زشت و وحشتناک است؛ ولی این مطلب صحیح نیست؛ زیرا قرآن کار شیطان را به گونه ای دیگر معرفی می کند. قرآن می گوید شیطان کردار شما را برای شما زیبا جلوه می دهد و شما را به کارهای تان مغرور می کند.

کار اصلی شیطان «توجیه کردن» است. او گناه و معصیت را برای انسان زیبا جلوه می دهد، کاری می کند که انسان گناه کند و خیال کند کار پسندیده ای انجام می دهد. شیطان در کار خود استاد است، او از راه عشق، سعادت، پیشرفت، رستگاری و سعادت وارد می شود و این گونه است که می تواند بر گناه لباس عبادت بپوشاند و خیانت را خدمت معرفی کند.

ص: ۱۲۰

وقتی تاریخ را می خوانم، می بینم افرادی که به دام شیطان گرفتار شدند دم از دین خدا می زدند، کارهای خود را در قالبی زیبا عرضه کردند و دیگران را فریب دادند.

اکنون می خواهیم از کربلا بگویم، وقتی سپاه کوفه آماده شد تا جنگ با امام حسین (علیه السلام) را آغاز کند، سراسر جوش و خروش بود، سواره نظام، پیاده نظام، تیراندازها و نیزه دارها همه آماده و مرتب ایستاده بودند.

آن روز، فرمانده سپاه، عمر سعد، جلوی سپاه قرار گرفت، همه منتظر دستور او بودند، صدای عمر سعد در همه جا پیچید: «ای لشکر خدا! پیش به سوی بهشت.» (۱)

سخن او این گونه ادامه پیدا کرد: «اگر در این جنگ کشته شوید شما شهید هستید و به بهشت می روید. شما سربازانی هستید که در راه خدا مبارزه می کنید. حسین از دین خدا خارج شده و می خواهد در امت اسلامی اختلاف بیندازد. شما برای حفظ و بقای اسلام شمشیر می زنید.»

آری! مظلومیت امام حسین (علیه السلام) فقط در تشنگی و کشته شدنش نیست. یکی دیگر از مظلومیت های او این است که دشمنان برای رسیدن به بهشت، با او جنگیدند. برای این مصیبت نیز باید اشک ماتم ریخت که امام حسین (علیه السلام) را به عنوان دشمن خدا معرفی کردند.

ص: ۱۲۱

۱- «یا خیل الله اركبی وأبشری ... فرکب فی الناس.» (تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۱۶)

تبلیغات عمرسعد کاری کرد که مردم نادان و بیوفای کوفه، باور کردند امام حسین (علیه السلام) از دین خارج شده و کشتن او واجب است. این کاری بود که شیطان کرد. شیطان کشتن امام حسین (علیه السلام) را برای همه زیبا جلوه داد. وقتی تاریخ را با دقت می خوانیم رد پای شیطان را در حقارت ها و بدبختی ها کمتر می یابیم، ما رد پای شیطان را بیشتر در خودشیفتگی ها، افتخارات و قداست ها می یابیم و این هشدار بزرگ برای همه ماست.

ص: ۱۲۲

اگر من بخواهم به سعادت و رستگاری برسم باید لحظه ای را که در آن هستم دریابم، باید برخیزم و از گناهان خود همین الان توبه کنم و به جبران گذشته بپردازم. اگر من با خود بگویم که فردا توبه می کنم، خود را فریب داده ام زیرا وقتی فردا فرا برسد، باز خواهم گفت: «فردا توبه می کنم!»

امروز همان فردایی است که روز قبل، در انتظارش بودم! من باید اکنون را دریابم، دیروز و فردا کمینگاه شیطان است.

شیطان در ظرف فردا کمین می کند و امروز را که نقد است از من می گیرد، او امروز مرا تباہ می کند به امید فردا. من باید هوشیار باشم، شیطان دوست دارد مرا از امروز غافل کند و این گونه دچار غفلت نماید.

* * *

روزی پیامبر به یارانش فرمود: «بیشتر ناله های اهل جهنم از واگذار

ص: ۱۲۳

کردن کار به آینده است.» (۱)

اهل جهنم کسانی هستند که همواره می گفتند: «فردا توبه می کنیم»، «بعداً نماز می خوانیم»، «بعداً حق مردم را می دهم»، «بعداً خوب می شویم».

آنان آرزو می کردند که مدّت طولانی در دنیا بمانند و این آرزو، آن چنان آنان را سرگرم کرده بود که دیگر به مرگ فکر نمی کردند.

کسی که پیوسته کار امروز را به فردا می افکند، خطر بزرگی در کمین اوست. وقتی او همواره توبه را به فردا واگذار می کند، کم کم قلبش سیاه و تاریک می شود، وقتی که قلب انسان سیاه شد دیگر هیچ حقیقتی را درک نمی کند و هیچ حرف حقی را نمی پذیرد، او دیگر زیبایی های معنوی را نمی بیند و از مناجات با خدا لذت نمی برد و از کمال و سعادت دور می شود.

ص: ۱۲۴

۱- «اکثر صیاح اهل النار من التسویف.» (جامع السعادات، ج ۳، ص ۴۶)

اگر باتقوا باشم نیکوکاری را دوست دارم و برای خوب بودن تلاش می‌کنم؛ زیرا سعادت خود را در نیکوکاری می‌بینم؛ اما اگر ریاکار باشم، برای خودنمایی و فریب دیگران تلاش می‌کنم، آن وقت دیگر من نیکوکاری را خوب نمی‌دانم، بلکه نظر و تعریف مردم را خوب می‌دانم. اگر مردم از کار خوب من باخبر شوند، آن کار را انجام می‌دهم و هنگامی که نباشند تا کارم را ببینند، کارم را رها می‌کنم.

وقتی ریاکار باشم همه را مثل خود ریاکار می‌بینم و برای اینکه بتوانم خود را فریب بدهم دین داری را ریاکاری تفسیر می‌کنم و آن وقت است که من با اینکه ریا می‌کنم، خود را از همه دین دارتر می‌دانم و این همان گمراهی آشکار است.

وقتی ریاکار باشم، بیشتر با بیگانگان حشر و نشر دارم و نمی‌توانم دوست صمیمی داشته باشم، من از خانواده و دوستان خود نیز گریزان می‌شوم؛ زیرا خورشید همیشه پشت ابر نمی‌ماند، اگر کسی با من صمیمی شد به راز ریاکاری من پی می‌برد، خانواده ام نیز ریاکاری مرا می‌دانند، برای همین است که من

همیشه تنها خواهم بود و هیچ انیس و مونسى نخواهم داشت.

باید به این باور برسیم که بهترین راه برای جذب محبت مردم، صداقت و پرهیز از خودنمایی است، اگر کاری را فقط برای خدا انجام دهیم، خدا آرامش را به قلب من هدیه می کند و آن وقت مردم مشتاق این آرامش می شوند و به سوی من جذب می شوند.

وقتی من ریا می کنم، می خواهم چه کسی را فریب بدهم؟ این سخن پیامبر را باید با دقت گوش کنم: «کسی که کار خوب و نیکویی انجام می دهد و در نیت خود اخلاص ندارد، ریاکار است، او می خواهد خدا را فریب بدهد و ولی در واقع خودش را فریب داده است.» (۱)

ریاکار می خواهد خدا را فریب دهد اما او کسی جز خود را فریب نداده است، او خیال می کند محبت مردم را برای خود خریده است، او خیال می کند مردم او را دوست دارند اما هرگز چنین نیست، دل های مردم در دست خداست و هر کس را بخواهد عزیز می کند. کسی که ریا می کند با خدا دشمنی می کند و خدا هرگز دشمن خود را عزیز نمی کند.

ص: ۱۲۶

۱- «إِنَّمَا النِّجَاهُ فِي أَنْ لَا تَخَادَعُوا اللَّهَ فَيُخَدِعَكُمْ... فَاتَّقُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا الرِّيَاءَ ، فَإِنَّهُ شَرُّكَ بِاللَّهِ...» (ثواب الأعمال، ص ۲۵۵)

در جامعه ای که من زندگی می کنم، دین را تنها در نماز و روزه و کارهای خیر و حجّ می دانند. من سال ها، دین را مجموعه این چیزها می دانستم و فکر می کردم هرکس مثلاً نماز بیشتر بخواند، دین دارتر از دیگران است.

وقتی قدری مطالعه و تحقیق کردم، فهمیدم همه این ها «فرع دین» هستند؛ یعنی این ها نتیجه دین داری است.

اگر دین را همانند درختی در نظر آوریم، این درخت ریشه ای دارد که در دل خاک فرو رفته و شاخه های درخت دین، نماز و روزه و حجّ است. ریشه درخت دین، اعتقاد به توحید، عدل، معاد، نبوّت و امامت است. این ها اصول دین است. این باورها در قلب هرکس وجود دارد و شاید من بتوانم به راحتی از آن باخبر شوم، همان گونه که ریشه های یک درخت در دل خاک هستند، باورهای

ص: ۱۲۷

قلبی انسان ها هم در دل آنان جای دارد.

آیا راهی وجود دارد که من بتوانم دین داری یک نفر را تشخیص بدهم؟ وقتی من به یک درخت نگاه می کنم، تنه آن را می بینم که از آن، شاخه های زیادی جدا شده اند، تنه درخت سبب استحکام درخت می شود. من باید بدانم تنه اصلی دین چیست؟

اکنون به این سخن علی (علیه السلام) گوش فرامی دهیم: «به زیاد نماز خواندن و زیاد روزه گرفتن و زیاد حج رفتن و زیاد زکات دادن و زیاد کار خیر انجام دادن و ناله های شبانه مردم توجه نکنید، دقت کنید که آیا آنان راستگو و امانت دار هستند یا نه؟» (۱)

سخن دیگری از امام صادق (علیه السلام) را ذکر می کنم: «به رکوع و سجده های طولانی مردم نگاه نکنید؛ زیرا رکوع ها و سجده های طولانی، چیزی است که مردم به آن عادت می کنند و اگر آن را ترک کنند به وحشت می افتند، به راستگویی و امانت داری آنان توجه کنید.» (۲)

* * *

درختی که تنه اصلی آن قطع شود، شاخه های فرعی آن هم خشک می شود و هرگز میوه نمی دهد. اصول عملی دین، دو چیز است: راستگویی و امانت داری.

ص: ۱۲۸

۱- «لا تنظروا الی کثره صلاتهم و صیامهم... انظروا الی صدق الحدیث و اداء الامانه.» (الکافی، ج ۲، ص ۱۰۵)

۲- «لا تنظروا الی طول رکوع الرجل و سجوده...» (الکافی، ج ۳، ص ۲۸۳)

یک نهال ممکن است اصلاً شاخ و برگ نداشته باشد، اما ریشه و شاخه اصلی

دارد، این نهال به مرور زمان رشد می کند و شاخه ها و برگ های زیادی به دست می آورد. کسی که اصول اعتقادات را در قلب خود دارد و اصول عملی دین (راستگویی و امانت داری) را دارد، به سوی کمال می رود و نماز و روزه و حج و زکات و... همانند میوه های درخت او خواهند بود؛ اما کسی که راستگو و امانت دار نیست، هرچند او نماز بخواند، این نماز به ریشه متصل نیست.

عده زیادی دین داری را مساوی با نماز می دانند؛ اما چه نمازی؟! نمازی که به واسطه اصول عملی دین (راستگویی و امانت داری) به ریشه دین (اصول دین) متصل است. این نماز است که می تواند انسان را از زشتی ها دور کند و معراج دل باشد.

برای ورود به قلمرو دین خدا باید زندگی را براساس راستگویی و امانت داری پایه گذاری کرد، باید از دروغ و خیانت دوری نمود، این کار همان رویکرد به خدا و حرکت به سوی خداست، هرکس این راه را برود، به حریم خدا می رسد و برای همین است که نماز و روزه و حج چنین کسی قبول می شود.

کسی که دروغ می گوید، در امانت خیانت می کند و نماز هم می خواند، خود را فریب داده است، او دچار نفاق شده و برای همین است که هرگز لذت دین داری را نمی چشد.

ابتدا باید از دروغ و خیانت دست برداشت و سپس به سوی خدا رفت، نتیجه این

ص: ۱۲۹

کار، دین داری صحیح خواهد بود؛ اما در جامعه می بینیم که خیلی ها وارونه عمل

می کنند، نماز می خوانند، اما دروغ هم می گویند، برای همین است که یک دین وارونه دارند و دینی که چنین باشد به آنان هویت وارونه می دهد.

بزرگ ترین علت بی هویتی جامعه، همین است، فروع دین را به جای اصول عملی دین گرفته ایم و به آن تأکید زیاد داریم. ما باید به اصول عملی دین (راستگویی و امانت داری) توجه کنیم و این دو را بیش از همه چیز پاس بداریم.

ص: ۱۳۰

خدا در قرآن، زندگی دنیا را بازی و سرگرمی معرفی می کند:

(أَنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَلَهْوٌ). (۱)

آیا انسان عاقل به این بازی و سرگرمی، دل می بندد؟ زندگی دنیا چیزی جز کالایی فریبنده نیست و ارزش دل بستن ندارد. زندگی واقعی در روز قیامت خواهد بود و انسان باید برای زندگی آنجا، توشه بگیرد که آنجا زندگی ابدی است و هرگز در آن نابودی وجود ندارد.

کسی که به حقیقت رسیده باشد، دنیا را بازیچه ای بیش نمی داند، او به خوبی می داند که جدی ترین امور دنیا هم بازی است، عدّه زیادی همچون کودکان به بازی خود دل خوش کرده اند. هر طرف را که نگاه می کنی، جلوه های بازی گری انسان را می بینی، گاه به مسجد هم که می روی می بینی بعضی ها مشغول

ص: ۱۳۱

ریاکاری اند، ریاکاری همان بازیگری انسان است که می خواهد خدا را فریب بدهد؛ اما خودش را فریب می دهد.

براستی جدی ترین مکان در روی زمین کجاست؟

قبرستان.

وقتی انسان ها به قبرستان می روند، نمایش سکوت مرگ آنان را لحظاتی به فکر فرومی برد. قبرستان پایان همه بازی های بشر است. اسلام به زیارت قبرها سفارش زیادی نموده است. پیامبر می فرماید: «به زیارت قبرها بروید تا آخرت را به یاد آورید. مردگان را غسل بدهید؛ زیرا زیر و رو کردن جسد بی حرکت مرده، مؤذنه ای کامل است. بر مردگان نماز گزارید شاید به اینوسیله غمگین شوید.» (۱)

وقتی مرده ای را غسل می دهند و کفن بر او می پوشانند، همه به فکر فرومی روند و ضمیرناخودآگاه آنان، فردای خودشان را به تصویر می کشد. مرگ، پایان بازی دنیاست. مردگان با دست خالی درحالی که فقط یک کفن با خود همراه دارند به سوی تاریکی قبر می روند. دیر یا زود، نوبت من هم فرامی رسد. غمی که هنگام دیدن یک مرده به دل می آید، غمی مقدس است؛ زیرا انسان را برای لحظاتی از فریب دنیا جدا می کند و به فکر فرومی برد. خوشا به حال کسانی که از خواب غفلت بیدار می شوند و از این دنیا برای سفر خود توشه برمی گیرند!

بازی و بازیگری در جهان امروز، یک اصل شده است، بازی ها به حرفه ها و تخصص ها تبدیل شده اند، این بازی ها هستند که مهم ترین و پردرآمدترین و

ص: ۱۳۲

۱- «زر القبور تذکر بها الآخرة... وصل علی الجنائز لعلّ ذلك یحزنک.» (مستدرک الوسائل، ج ۲، ص ۲۴۶)

پرافتخارترین شغل ها و هویت ها گشته اند!

انواع ورزش ها و تفریحات و هنرهایی همانند سینما، جلوه هایی از این بازی ها هستند. در دنیایی که بازیگری حرف اول را می زند، دیگر صادق بودن و احساس مسئولیت داشتن، سخت به نظر می آید. عصر جدید، عصر بازی است و این راز غفلت انسان از ارزش های آسمانی است.

ص: ۱۳۳

در دنیای امروز اصالت با زندگی فردی است؛ انسان‌ها بیشتر به فکر زندگی خود هستند و کمتر به مسئولیت اجتماعی اهمیت می‌دهند، در غرب به این نگاه بیشتر توجه شده است.

انسان هرچه به زندگی فردی خود پردازد و برای آن تلاش کند، بیشتر دچار افسردگی می‌گردد. وقتی خوشبختی فردی به اوج رسید، احساس پوچی می‌کند و به این علت می‌بینیم که در غرب، اعتیاد و خودکشی بیشتر است.

خوشبختی انسان در گرو حس مسئولیت اجتماعی است. وقتی من آگاهی و فهم بیشتری نسبت به جامعه و زمان خود پیدا کنم، حس مسئولیت در من ایجاد می‌شود و به این باور می‌رسم که اگر ببینی که نابینا و چاه است، اگر خاموش بنشین گناه است.

خدا کسانی را به پیامبری برگزید که نسبت به جامعه خود، مسئولیت زیادی احساس می‌کردند و نگران سعادت دیگران بودند. در تاریخ می‌خوانیم که مردم

پیامبران را «دیوانه» خطاب می کردند، مردم نمی توانستند درک کنند که چرا یک نفر این قدر دلش برای دیگران بسوزد و نگران دیگران باشد. انسان هایی که فقط به فکر خود بودند وقتی می دیدند یک نفر بدون هیچ توقع زندگی خود را وقف نجات آنان کرده است، گیج می شدند و به پیامبران خود، نسبت دیوانگی می دادند.

* * *

امروزه، جامعه ما نیازمند حس مسئولیتی است که پیامبران داشته اند. پیامبران نگران همه امور انسان ها بوده اند. یک پزشک، نگران سلامتی جامعه است، یک سیاستمدار به عدالت اجتماعی می اندیشد، یک اقتصاددان نگران اقتصاد است، اما پیامبران به سلامتی، فرهنگ، سیاست، عزت، عدالت، اخلاق و امنیت و... جامعه فکر می کردند و در مقابل همه این ها، احساس مسئولیت داشتند.

بیشتر انسان های امروز، نگران خودشان هستند و برای جامعه غمی ندارند، آنان «هستی» را برای خود می خواهند؛ اما پیامبران، غمخوار جامعه بودند و برای خود، هیچ غمی نداشتند، آنان «هستی» را برای دیگران می خواستند.

اگر من به معرفت دینی برسم، این حس مسئولیت در من ایجاد می شود و خود را نسبت به جامعه مسئول می دانم.

این سخن پیامبر را در اینجا می نویسم: «هرکس صدای کسی را بشنود که مسلمانان را به یاری می خواند و او را یاری نکند، مسلمان نیست.» (۱)

درواقع، مسلمان واقعی نمی تواند نسبت به جهان پیرامون خود بی خیال باشد. او به جایی می رسد که گویی بار جهان هستی را بر دوش می کشد و در مقابل همه، احساس مسئولیت می کند. او هرچه این مسئولیت را بیشتر احساس کند به

ص: ۱۳۵

۱- «من سمع رجلا ینادی یا للمسلمین، فلم یجبه فلیس بمسلم.» (الکافی، ج ۲، ص ۱۶۴)

حقیقت انسان بودن نزدیک تر شده است. تفاوت اساسی انسان ها در همین حس

مسئولیت است.

اگر من بخواهم زندگی پیامبران را با ملائکه های مادی بسنجم، باید بگویم آنان بدبخت ترین انسان ها بودند؛ زیرا همه زندگی خود را صرف هدایت دیگران کردند و مردم با آنان دشمنی فراوان کردند و طرفداران آنان در مقابل دشمنانشان، کمتر بودند؛ اما اگر بخواهم زندگی پیامبران را با ملائکه های غیرمادی بسنجم، آنان خوشبخت ترین افراد بودند؛ هر کس هم راه آنان را بپیماید به سعادت واقعی می رسد. گاه افرادی که اصلاً باورهای دینی ندارند، دست به کارهای خیر می زنند و به دیگران کمک می کنند، درست است که آنان در زندگی همه چیز دارند، حس خوشبختی ندارند. آنان به روز قیامت باور ندارند و برای ثواب این کار را انجام نمی دهند، آنان کار خیر انجام می دهند تا خودشان احساس شادمانی و سعادت کنند؛ درواقع آنان به خودشان کمک می کنند.

آری! هر کس احساس مسئولیت اجتماعی بیشتری داشته باشد، خردمندتر است و از شادمانی و سلامت روانی بیشتری بهره مند است؛ چنین کسی لازم نیست صبر کند تا قیامت برپا شود و پاداش خود را دریافت کند، او در این دنیا، پاداش خود را می گیرد، این احساس خوشبختی که روح و روان او را دربرمی گیرد، بهترین پاداش اوست. چنین افرادی هرگز احساس پوچی و بیهودگی نمی کنند و از نشاط روحی خوبی بهره مند هستند. پایان

ارتباط با نویسنده و ارسال نظر: پیامک به شماره ۰۹۱۳ ۲۶۱ ۹۴ ۳۳ ۴۵۶۹ ۳۰۰۰

همراه نویسنده ۰۹۱۳ ۲۶۱ ۹۴ ۳۳ ۴۵۶۹ ۳۰۰۰ سایت نویسنده: www.Nabnak.ir

ص: ۱۳۶

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه
اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

